

یاد نامہ حضرت  
شیخ محمد عثمان سراج الدین نقشبندی (قدس سرہ)



برہنہ یاد

گردآوری،  
تنظیم و مقدمہ:  
عثمان نقشبندی

«... آری، اگر نه آن بودی که وفات  
بزرگان دین، به صورت صوری، مایه  
فساد دین و دنیا و باعث فتنه و قصور  
شریعت حضرت سید المرسلین (ص) اند،  
هیچ جای تأسف و الم نبودند، چه، رستن  
جوهر فروشان، از این حجاب و قید  
جسمانی، پیوستن به ذاتِ یحیی و اتصال  
به جان جانی است...».

از نامه تسلیم شیخ عبیدالله شمزینی به

شیخ محقق بهاء الدین در وفات شیخ

عثمان سراج الدین تویلی.

یادی مهرمان، ج ۱، صص ۹۵ - ۹۳.

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیشگفتار

یادبود و یاد کرد بزرگان جهان و در کُل، کسانی که در یک یا چند صفت نیکو، از معاصران خود پیشی گرفته‌اند، علاوه بر آن که - مطابق گفته مشهور «اولیاء» باعث نزول رحمت می‌شود\* - منافع دیگری هم دارد که بارزترین آن، بزرگداشت آن صفات نیکوست و در یک جمله و به مفهومی والا تر، ذکر پروردگار است که مظهر و آفریننده همه خوبیها و زیباییهاست؛ «حافظ» می‌فرماید

سواد لوح پیشی را، عزیز از بهر آن دارم

که جان را نسخه‌ای باشد ز لوح خالق هندویت

در زمانی که در بیشتر نقاط این کره خاکی، بزرگداشت یک «ارزش»

و دارندگان آن، خود ارزش به شمار می‌آید، بدون شک، این کار، برای

بزرگان این دیار - که به یک معنا، می‌توان گردستان زرخیزش نامید - یک

ضرورت است.

سرزمین گردان، از دیرباز، در دامین سبز خود، بزرگان و بزرگمردان و

نازنینان بسیار پرورده است و به گفته خواجه شیرین سخن: شهری است

پر ظرفقان و زهر طرف نگاری. این فرزندان برومند و ظرفقان این شهر،

سربلندان و سرافرازان میدانهای گوناگون بزرگی و دلیری بوده‌اند؛ از

شعر و ادبیات گرفته تا علم و عرفان و از آنها تا عرصه‌های رشادت و

\* اشاره به این جمله: «تَنَزَّلُ الرَّحْمَةُ عَلَى ذُرِّيِّ الصَّالِحِينَ» که مشهور به حدیث است اما در کتب «محتاج» وجود ندارد.



دلاوری و انساندوستی و ایثار و جوانمردی و دینداری و خداجویی.  
همین موارد، ما را بر آن داشتند که بر تهیه دفتری - هر چند کوچک -  
اقدام کنیم که بتوان «بر پهنه» اش، از دو تن دیگر از آن بزرگواران که به  
قول یکی از شاعران این مجموعه، «آیتی بر شیوه‌های نیک ما» هستند،  
«یاد» کرد.

این کتاب، در ۴ بخش گرد آمده است به شرح زیر:  
بخش اول، شامل مقدمه‌ای کوتاه است درباره تصوف و طریق  
مختلف آن، طریقه نقشبندیّه و نقشبندیان در کردستان و جدولی در  
معرفی مختصر مُرشدان مشهور نقشبندی این سامان.  
بخش دوم، شرح حال مفصل شیخ محمد عثمان و شیخ مولانا خالد  
- یا استفاده از چند منبع موجود - و چند نامه و شعر مربوط به این  
موضوعات را در خود دارد.

بخش سوم، ۳۲ مرثیه وفات ایشان را به سه زبان کردی و فارسی و  
عربی از شاعران کردستان، شامل می‌شود که اطمینان داریم همه مرثیه‌های  
سروده شده شاعران و مریدان و علاقه‌مندان ایران نیست و به همین  
دلیل، از همه آنان خواهشمندیم که در آینده - «إن شاء الله» - این کتاب را با  
اشعار خود در این مورد، بهره‌برسانند.

در بخش چهارم، چند تصویر از شیخ محمد عثمان و شیخ مولانا  
خالد و سه تصویر از اولین اعلامیه‌های وفات ایشان در شهر سنندج  
آورده شده است.

باید بگوییم که در تهیه و انتشار این کتاب، به علی، تأخیری دو

ساله روی داده و بدین سبب، از همهٔ خوانندگان محترم، پوزش می‌طلبیم.  
بدون شک، این کتاب، بدون همکاری و همراهی این عزیزان، به  
انجام نمی‌رسید؛ استاد و والد ارجمند جناب شیخ محمد سعید  
نقشبندی و جناب شیخ محمد سراج الدینی که کتاب را با دید تیزبین  
خویش مطالعه کرده و در جهت اصلاح آن تذکرات مفیدی یادآور  
شدند، آقایان حاج شیخ عثمان سراج الدینی، محمد آوات و محمد  
آزاد سراج الدینی و مختار امینی که در جمع‌آوری اشعار مرثی‌یاریمان  
دادند، ملا حامد رحیمی که ترجمهٔ خویش از تفسیر سورهٔ تین را در  
اختیار ما گذاشت، شاعران ارزشمندی که اشعار خود را در اختیارمان  
نهادند، مدیر انتشارات گردستان، آقای ملا عبدالرحیم محمودی و  
مرکز حروفچینی پیک احمد که سبب چاپ نیکوی کتاب شدند و نیز  
تمام ارجمندانسی که در این کار سهمی داشته‌اند؛ از همهٔ ایشان  
سپاسگزاریم و آرزوی بهروزشان را داریم.

من، خود، به وجود اشتباه و نقصان در این نوشته، اعتراف می‌کنم و  
به همین روی، از همهٔ علماء، شاعران، ادباء، آگاهان، مریدان و  
علاقه‌مندان و سایر خوانندگان، استدعا دارم که هیچ اشتباهی را به دیدهٔ  
اعراض ننگرد و ما را از طریق نشانی زیر آگاه فرمایند باشد که در  
آینده - اگر خدا خواست - از تکرار خطا مصون بمانیم و از نظرات آنان  
بهره ببریم؛ با درود و سپاس فراوان.

عثمان نقشبندی

روانسر - ماه اسفند ۷۷ شمسی

«نشانی: کرمانشاه - روانسر - صندوق پستی ۶۷۹۶۱/۲۱۰»

## « فهرست مطالب »

### بخش اول) ۱۳

- مقدمه‌ای کوتاه درباره تصوف، طریقه نقشبندیّه و نقشبندیان در کردستان ۱۵  
جدول مرشدان مشهور نقشبندیّه کردستان  
شجره شیخ عثمان سراج الدین نقشبندی قویلی و فرزندان و نوادگانش

### بخش دوم) ۲۹

- ۳۱ شرح حال حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین نقشبندی  
۴۱ تفسیر سوره تین  
۷۰ نامه عربی شیخ سراج الدین دوم به استاد شیخ محمد سعید نقشبندی  
۷۲ نمونه‌هایی از اشعار شیخ  
۸۱ شرح حال مرحوم شیخ مولانا خالد نقشبندی و چند شعری  
۸۷ نامه تسلیم استاد شیخ محمد سعید نقشبندی  
۸۹ شعر بهاء الدین شمس الاشرف  
۹۱ نامه آیت الله شیخ محمد مردوخ کردستانی  
۹۲ نامه منظوم عربی استاد ملا عبدالسجید موحد ناهری  
۹۴ نامه منظوم کردی استاد ملا محمد امین حسینی کلاشی  
۹۵ شعر عربی یحیی حکویک



۱۶۶	شینى شاکیان ..... ماح
۱۷۲	به يادی تو ... محمد سعید مجیدی
۱۷۴	یادی تو ... محمد سعید مجیدی
۱۷۷	شیوه‌نى پدی مه‌ولانا خالیدی ... محمد امین میرزایی
۱۷۹	دروکۆتری سه‌وز ... محمد امین میرزایی
۱۸۳	شین یو شای سراج‌الدین ... محمد امین میرزایی
۱۸۵	به‌لاچه ... عثمان نقشبندی
۱۸۸	[فه‌له‌ک خامۆش که‌رد] ... حبیب‌الله یوسفی
۱۹۲	فرینی دل له‌کوردستانه‌وه یو تورکستان ... عبدالرحمن یوسفی
۱۹۹	(ب) بخش فارسی
۱۹۹	در رثای حضرت شیخ عثمان سراج‌الدین ... فریدون اردلان
۲۰۳	[جفای نزون] ... حسین پناهی
۲۰۵	[عارف باقه‌ده‌را] ... محمد سراج‌الدینی
۲۰۷	الوداع یا شهر رمضان! الوداع! ... محمد سراج‌الدینی
۲۰۹	(ج) القسم العربی
۲۰۹	ثرثرة الرثاء ... عثمان النقشبندی «مؤلف»
۲۱۱	بخش چهارم
۲۱۱	تصاویر و پیوستها



# بخش اول

- پیشگفتار

- مقدمه‌ای کوتاه

درباره تصوف، طریقه

نقشبندیّه و نقشبندیان

دو گوردستان

## مقدمه‌ای کوتاه درباره تصوف،

### طریقه نقشبندیّه و نقشبندیان در کردستان

درباره تصوف، تعاریف و هدفهای آن، در کتابهای بسیاری بحث شده است و به نظر نمی‌رسد که تفصیل و تکرار، در اینجا، لازم باشد. آنچه ما برآنیم که در این مقدمه کوتاه بدان اشاره کنیم، معرفی مختصری خواهد بود از تصوف و به تبع آن طریقه نقشبندی و به دنبالش، نقشبندیّه در کردستان.

هدف نهایی تصوف - که در ریشه کلمه‌اش اختلاف است - تزکیه نفس و زدودن خاشاک تعلقات زودگذر مادی از صفحه درون آدمی است.<sup>(۱)</sup> در آیه‌های بسیاری از قرآن به تزکیه و پاک کردن نفس اشاره و حتی - برای نمونه - در این آیه، تزکیه نفس، سبب رستگاری و عدم تزکیه، باعث خسران و زیان دانسته شده است: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا • وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا»<sup>(۲)</sup>، و این، نشانه‌دهنده کمال اهمیت مقوله تزکیه در قرآن است.

۱- این تعبیر، ترجمه‌ای از این جمله «امام محمد غزالی» است: «التصوف، تجريد القلب لله تعالى و احتقار ما سواه». به نقل: میرطی، شیخ جلال‌الدین عبدالرحمن، إتمام الدراية لقراء التذايه، بر حاشیه مفتاح العلوم شیخ سگاکي، دارالکتاب العلمیة لبنان، ص ۹۸۸.  
۲- قرآن، سوره شمس، آیات ۱۰ و ۱۱: «به تحقیق، آن که (نفس) را پاک کرده و مستگار شد و هر که آن را به گناه آلود، زیانکار گردیده» برای استفاده بیشتر از مفهوم آیه، به تفاسیر معتبر مراجعه شود.



و دلدار، در این پهنه، کسی جز ذات اقدس باری - جلّ شأنه - نیست، چه، که موجود انسانی، بنابر آنچه در فطرتش نهاده شده و در قرآن آمده است، جز با بدو رسیدن، آرام نمی‌گیرد و دلش، آرامی ندارد؛ هیچ چیز در قلب آدمی جایگاه نمی‌یابد و هیچ هدئی به و، اطمینان درون و امنیت خاطر نمی‌بخشد، زیرا که خدا، دل انسان را برای خود ساخته است و چنان که در قرآن آمده، جز با یاد و، آرام نمی‌گیرد؛ از «خواجه شیراز» است:

ساقی و مطرب و می، جمله مهیاست، ولی

عیش، بی یار مهت نشود، یار کجاست؟

این تفکر و این رهیافت مبارک، بنابر مفهوم «الطَّرُقُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى، بِقَدَرِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ»<sup>(۱)</sup>، راهها و طریقه‌های گوناگونی یافت که در هر کدام آنها، هدف، تزکیه نفس و شناخت خدا و رسیدن به اوست و تکیه این طرائق، به هر دو جانب دین (علم و عمل) بوده است و در هر کدام از اینها، به جانب علمی و فقهی دین کمتر توجه شده، تلاشی و انقراض و گمراهی روی داده و به قول «شیخ شیراز، سعدی»، به «ره صفا رفتن»، جز با «پیروی مصطفی» ممکن نبوده است.

طریقه‌های مشهور تصوف - که هنوز، در جای جای جهان اسلام و از جمله، در کردستان، رواج دارند - عبارتند از طریقه‌های «قادریه»<sup>(۲)</sup>

۱- تحریر، شیخ نجم‌الدین، الأصول الثمنا، ترجمه و شرح: عبد القفر لاری، به اهتمام مجیب دیل بیروی، چاپ اول، ۱۳۶۳، انتشارات برلی - تهران، ص ۳۱ و ص ۸۷ تعلیقات.  
۲- طریقه قادریه، در جهان اسلام، شعبه‌های مختلفی دارد که از آن جمله، در کردستان: لشکر برزنجی، طالبانی، هاشمی و... را می‌توان نام برد.



(منسوب به حضرت «امام عبدالقادر گیلانی غوث الاعظم / ۵۶۱ - ۴۷۱ هـ ق /»، «کُبرویه» (منسوب به حضرت «شیخ احمد نجم الدین کبری / ۶۱۸ - ۵۴۰ هـ ق. /»، «شهروردیه» (منسوب به «شیخ شهاب الدین عمر شهروردی / ۶۳۲ - ۵۳۹ هـ ق. /»، «چشنبیه» (منسوب به «خواجه معین الدین چشتی / ۶۳۳ - ۵۴۲ هـ ق. /»، «مولویه» (منسوب به حضرت «مولانا جلال الدین رومی / ۶۷۲ - ۶۰۴ هـ ق. /»، «نقشبندیه» - که درباره آن مطالبی خواهیم گفت - و غیر آنها.<sup>(۱)</sup>

تاریخ ابتدای طریقه نقشبندیه، به اوایل قرنهای اسلامی برمی گردد و در طول سده های گوناگون، نام آن تغییر یافته است. در این طریقه، گرچه نام «شاء نقشبند»، شهرت بیشتری دارد، اما نقشبندان، به پیش از او می رستند و «طریقه او» به حقیقت، دنباله طریقه «خواجگان» است...<sup>(۲)</sup>.

خواجه بهاء الدین محمد بن محمد اویسی بخاری، مشهور به «شاء نقشبند»، متولد در روستای «قصر عارفان» در یک فرسنگی شهر «بخارا» به سال ۷۱۸ هـ ق.، و متوفی و مدفون در همانجا به سال ۷۹۱ هـ ق.، گرچه دستپورده سید امیر کلال (متوفی ۷۷۲ هـ ق) بود، اما در واقع،

۱- مشکور، دکتر محمد جواد، فرهنگ فرق اسلامی، با مقدمه و توضیحات کاظم مدبر (شانه چپ)، چاپ دوم، ۱۳۷۲، بنید پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی - مشهد، صص ۳۲۱ - ۳۰۳ و محمدی، دکتر مهینک، نقشی از مولانا خواجه نقشبندی و پیروان طریقت او، چاپ اول، ۱۳۶۸، مؤسسه انتشاراتی پازنگ - تهران.

۲- پارسای بخارایی، محمدرضا محمد، فستق (کلمات بهاء الدین نقشبند)، مقدمه و تصحیح و تعلیق از: احمد طاهری هراتی، بی شماره چاپ، ۱۳۵۴، کتابروشنی طهری - تهران، ص ۹ مقدمه.

«اویسی» (پرورش روحی بدون همزمانی) و مستفید از روحانیت عارف بزرگوار (خواجه عبدالحالق غجدوانی (۵۷۵ - ۴۹۳ ه. ق.)) است. شاه نقشبند، سه اصل به اصول هشتگانه غجدوانی افزود و با الهام از روح او، مأمور به قلقلین «ذکر خفی» شد و «ذکر جهر» را منسوخ کرد. آرامگاهش، هنوز پابرجا و مزار عاشقان است. طریقه نقشبندیّه، به او نسبت دارد.

طریقه نقشبندی، بر سنت و شریعت و دوری از بدعت استوار است و تأکید دارد و همین، باعث شده است که در شرق و غرب جهان سلام، گسترش یابد و به خصوص، رویش عرفانی علما و فضلا و ادما و نقهای اسلام بشود؛ «شیخ ابن حجر هیتمی (۹۷۴ - ۹۰۹ ه. ق.)»، عالم و فقیه مشهور اهل سنت، گفته است: «الطَّریقهُ الْعَلِیَّةُ السَّالِمَةُ مِنْ کُتُورَاتِ جَهْلَةٍ الصُّوْفِیَّةِ، هِیَ الطَّریقهَةُ النَّقْشَبَنْدِیَّةُ»<sup>(۱)</sup>.

سالک مبتدی و مرید در طریقه نقشبند، انسانی پایبند به شریعت اسلام و سنت پیامبر (ﷺ) و پرهیزنده از بدعت است، وی، باید این ۱۱ اصل را - که هر کدام در جای خود، توضیح و تفسیر شده‌اند - رعایت کند و دار شود:

- ۱- هوش در دم ۲- نظر بر قدم ۳- سفر در وطن ۴- خلوت در انجمن
- ۵- یاد کرد ۶- بازگشت ۷- نگه داشت ۸- یاد داشت ۹- وقوف زمانی ۱۰-

۱- هیتمی، شیخ احمد، حجر، الفتاوی الحادیثه، بدون شماره و تاریخ چاپ، چاپخانه التقدّم العلمیّه - مصر، ص ۲۴۰ و نیز قدسیه، ص ۵۶ به نقل از: البغدادی، محمّد ابن سلیمان، الحدیفة الندیة، ص ۱۳؛ طریقه بزرگی که از تیرگیهای جاهلان اهل تصوّف سالم داشته، همانا، طریقه نقشبندیّه است.

وقوف عددی ۱۱- وقوف قلبی.

یکی از مرشدان و بزرگان نقشبندی، «مولانا شاه غلامعلی عبدالله دهلوی (۱۲۴۰ - ۱۱۵۸ ه. ق.)» است. هارف و دانشمند بزرگ گرد، «ضیاء الدین ابوالبهاء مولانا خالد ذوالجناحین شهریزی (۱۲۴۲ ه. ۱۱۹۳ ه. ق.)» با راهنمایی یکی از مریدان او، در سال ۱۲۲۲ قمری، به «دهلی» در «هندوستان» می رود و پس از یکسال، با اخذ طریقه و اجازه ارشاد از شاه عبدالله، به «کردستان» باز می گردد و به ارشاد و تبلیغ طریقه نقشبندی می پردازد.<sup>(۱)</sup> از آن تاریخ به بعد، این طریقه - که قبل از آن، چندان در «کردستان» رایج و مشهور نبوده است - چنان رواج می یابد که حتی حکام و علما - و از جمله، استادان علمی مولانا خالد - نیز به آن می گروند؛ این مایه رواج و شهرت، باعث می شود که سران و پیروان طریق دیگر، بر مولانا خالد بشورند و حتی، یکی از آنان، نامه ای به «والی بغداد» بر ضد مولانا خالد می نویسد و از او می خواهد که مولانا را تبعید کند که «سعید پاشای والی» در جواب او، می نویسد: «اگر شیخ مولانا خالد، مسلمان نباشد، پس مسلمان کیست؟...»<sup>(۲)</sup>. با این حال، مولانا خالد، به شهرهای دیگر - از جمله، «سنندج» و شهرهای «سوریه» و ... - می رود و به تربیت طالبان علم و دین و عرفان می پردازد.

پس از وی، خلفای او، در مناطق مختلف اسلامی و از جمله،

۱- برای کتب آنگامی بیشتر از مولانا خالد و دمه سفر او و مرشدش، رجوع کنید به: مدرس، ملا عبدالکریم، «ادی مریدان» بی شماره چاپ، ۱۹۷۹ م. (= ۱۳۵۸ ش.)، چاپخانه مجمع علمی گرد - بغداد، ج ۱ و معتدی، دکتر مهیندخت، همان کتاب.

۲- معتدی، دکتر مهیندخت، همان کتاب، ص ۳۹.

کردستان، به ارشاد و پیشبرد طریقه نقشبندی پرداختند.

یکی از جانشینان بسیار سامی مولانا خالد، «شیخ عثمان سراج الدین نقشبندی» است. او در سال ۱۱۹۵ هـ ق؛ در روستای «تویله»، در کردستان (عراق)، متولد شد و پس از رسیدن به سن بلوغ، به تحصیل علوم دینی آغازید و برای ادامه تحصیل علوم دینی، چند سالی را هم در «بغداد»<sup>(۱)</sup> ماندگار شد و در سال ۱۲۲۸ هـ ق؛ در شهر «سلیمانیه» عراق، به عنوان ازلین حلیفه مولانا، از او اجازه خلافت و ارشاد گرفت. شیخ عثمان، پس از چند سال، به «اورامان (هه‌رومان)» برمی‌گردد و در روستای مسقط‌الرؤس خویش - که اکنون آباد و مطاف اهل دل است - و گاهی، در مناطق اطراف آن، مشغول ارشاد می‌شود و تا سال وفاتش (۱۲۸۳ هـ ق)، بر آن حال باقی می‌ماند.<sup>(۲)</sup> شیخ عثمان، عارفی زنده‌دل و عالم و دنیا‌گریز بود و همین صفات و توانایی و جاذبه روحی زیاد وی، باعث شد که در طی سالیان رشادش، علاقه‌مندان بسیاری، از اقصای نقاط کردستان و دیگر مناطق «ایران» و عراق، برای کسب طریقه، نزد او بیایند؛ به طوری که بیشتر از ۸۰ نفر از علما و ادبا و فضلا و سادات آن مناطق، از او، «مقام خلافت» می‌یابند، که از جمله آنها، می‌توان به شاعر و عارف و متکلم مشهور کرد، «سید عبدالرحیم حسینی تایب‌جوئی» مشهور به «مولوی» (۱۳۰۰ - ۱۳۲۱ هـ ق)، اشاره کرد. شیخ عثمان، شش فرزند پسر داشته است که چهار نفر آنان، به مقام

۱- در مدرسه واقع در جوهر «آرامگاه حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی».

۲- مدرّس، ملا عبدالکریم، پادی مهره‌ها، بی‌شماره چاپ، ۱۹۸۳ م. = ۱۳۹۲ ل.، از نشرات مجمع علمی عراق - بغداد، ج ۲، صص ۷۴-۷۵.



خلالت و ارشاد رسیده‌اند و هر کدام، در جایی، به ارشاد در طریقه نقشبندی پرداخته‌اند که اسامی آنان، به ترتیب تولد و دوره ارشادشان، چنین است.

«حاج شیخ محمد بهاء‌الدین»؛ متولد در ۱۲۵۲ ه. ق. در روستای تویله و متوفی و مدفون در همانجا به سال ۱۲۹۸ ه. ق. وی، عارفی روشن ضمیر و شاعری خوش سخن بود و پس از پدر، در سال ۱۲۸۳ ه. ق. به جای او نشست و مدت ۱۵ سال بر اریکه ارشاد تکیه داشت و افراد بسیاری از او بهره‌مند شدند. از وی دیوان اشعاری فارسی، با تخلص «بها» و «بوالبها»، در دست است.

«حاج شیخ عبدالرحمن ابوالوفا»؛ متولد در ۱۲۵۳ ه. ق. در روستای تویله و متوفی و مدفون در بغداد<sup>(۱)</sup> به سال ۱۲۸۵ ه. ق. وی، به وصیت پدر، به همراه برادرش، شیخ محمد، در همان سال، به ارشاد مشغول شد؛ آنگاه، پس از مدتی به روستای «گولپ» و سپس، به بغداد، نفل مکان کرد و پس از یکسال، همانجا وفات یافت. ابوالوفا، شاعری<sup>(۲)</sup> شوریده و عارفی برگزیده بود و «وفا» تخلص می‌کرد.

«شیخ عمر ضیاء‌الدین»؛ تولد یافته به سال ۱۲۵۵ ه. ق. در روستای «بیاره» و متوفی و مدفون به سال ۱۳۱۸ ه. ق. در همانجا. عارفی کم نظیر و عالمی بصیر و شاعری آگاه‌دل بود؛ وی، علاوه بر

۱- به وصیت خود، در قسمت غربی آرامگاه شیخ عبدالقادر گیلانی

۲- دیوان کامل اشعار و الا را نگارنده، تصحیح و همراه با مقدمه‌ای مفصل - که در این مقدمه، از آن نقبهای صورت گرفته - آماده چاپ کرده است.

ارشاد در طریقه - که از سال ۱۲۸۳ هـ ق. و پس از پدر و آنگاه، ۱۲۹۴ هـ ق. به اجازه دوباره برادرش، شیخ محمد، آغازیده بود - در تأسیس مدارس دینی و تعیین مدرسان بری آنها در پیاره و جاهای دیگر و خدمت به علما و طلاب دینی، سعی بلیغ و کوشش واقردشت با آنجا که به احیاگر علوم اسلامی نامبرد در شد؛ شیخ عمر، نردبک به ۳۵ سال، بر سخاده رشاد بود، وی، شعر هم می گفت و «قوزی» تخلص می کرد.

«حاج شیخ احمد شمس الدین»؛ متولد ۱۲۶۶ هـ ق. در پیاره و متوفی در «احمدآباد» به سال ۱۳۰۷ هـ ق. و مدفون در تویله. عالمی شامسه و عارفی دلسوخه بود تا آنجا که در زمان حیات، به «ولی» شهرت یافت در الارشاد او، پس از وفات پدر، روستای احمدآباد «حلیچه» بود، وی بر رعایت ستهای پیامبر (ﷺ) تأکید بسیار داشت و حاشیه های بر چند کتاب د رد. سلطان عبدالحمید عثمانی، چند تار موی محاسن پیامبر (ﷺ) را در سفر او به ترکیه (عثمانی) در سال ۱۲۹۹ هـ ش، به وی بخشید که اکنون در تویله و پیاره نگهداری می شود.

پس از فرزندان شیخ عثمان، نوه های او، هر کدام در جای پدر و ماکن دیگر، به ارشاد مشغول شدند؛ مشهورترین ایشان به ترتیب تولد، بدستند:

«شیخ علی حسام الدین»؛ به دنیا آمده در سال ۱۲۷۸ هـ ق. در تویله و متوفی و مدفون به سال ۱۳۵۸ هـ ق. در روستای «باغ کهنه» حلیچه، فرزند شیخ محمد بهاء الدین. عارفی پرتقود و یگانه بود. پس از

وفات پدر در ۱۲۹۸ هـ ق. به جای او نشست و مدت ۶۰ سال، در توبله و چند روستای اطراف آن به ارشاد پرداخت. وی توانایی روحی کم ماندی داشت و کرامات و خوارق بسیاری از و نقل شده است.

«شیخ محمد نجم الدین»؛ متولد در ۱۲۸۰ هـ ق. در توبله و متوفی به سال ۱۳۳۷ هـ ق. در بیاره و مدفون در همان جا. فرزند شیخ عمر ضیاء الدین. وی، پس از فوت پدر در سال ۱۳۱۸ هـ ق.، به جای او به ارشاد نشست و تا پایان عمر، به مدت ۱۹ سال در این مسند باقی بود. او صفاتی عالی و اخلاقی نکو داشت و از جاذبیتی زیاد برخوردار بود و عمر را در ارشاد، محاورات ادبی، خدمت به حنما و طلاب دینی و ذکر و فکر به سر می برد. عارفی فرزانه بود، شعر را نیکو می سرود و «کوکب» تخلص داشت.

«شیخ محمد علاء الدین»؛ متولد در سال ۱۲۸۰ هـ ق. در توبله و متوفی و مدفون در بیاره به سال ۱۳۷۳ هـ ق.، فرزند شیخ عمر ضیاء الدین و برادر شیخ نجم الدین. پس از فوت برادر، در ۱۳۳۷ هـ ق.، به جای او نشست و پس از آن، به مدت ۳۶ سال به ارشاد در طریقه و خدمت به علما و طالبان علوم دینی، در روستاهای بیاره و «دورود» پرداخت وی، عارفی ارزشمند و طبیعی حاذق بود.<sup>(۱)</sup>

«شیخ محمد عثمان سراج الدین»؛ فرزند شیخ علاء الدین، زندگی تفصیلی او و برادرش، «شیخ مولانا خالد»، خواهد آمد.

۱- در شرح «الهای شاخ» (در این قسمت و بخش بعدی) علاوه بر مسووعات، از کتاب پرمایه «یادی مردان» استاد ملا عبدالکریم مدرّس، ج ۲، استفاده فراوان برده‌ام.

در میان درجات پایتترار فرزندزادگان شیخ عثمان سراج‌الدین، افرادی دیگر بوده‌اند که گرچه رُستاً به ارشاد نپرداخته و «مُرشد» نبوده‌اند اما با بهره‌مندی از صفت تقوی و گاهی، زینتِ علم و آگاهی از دانش گیاه درمانی سنتی، به خدمت اجتماع و تعلیم طریقه پرداخته و دارای محبوبیت و جامعیتی بوده‌اند که افراد زیر از آنانند<sup>(۱)</sup> (به ترتب سال تولد):

- «شیخ تاج‌الدین عبیدالله (؟ - ۱۲۸۳ هـ ق.)»، فرزند شیخ عبدالرحمن ابوالوفاء متولد تویله و ساکن «ارمیل» عراق و متوفی در همانجا.  
- «شیخ محمد صادق (۱۳۶۵ - ۱۲۹۰ هـ ق.)»، فرزند شیخ محمد بهاء‌الدین؛ متولد تویله و ساکن در «گولپ»، از روستاهای حبیجه.  
- «شیخ عبدالله (۱۳۷۵ - ۱۲۹۵\* هـ ق.)»، فرزند شیخ احمد شمس‌الدین؛ متولد «احمدآباد» و ساکن و متوفی و مدفون در «نیرل»، از روستاهای «سندج».

- «شیخ حسن (۱۳۵۱ - ۱۲۹۷ هـ ق.)»، فرزند شیخ احمد شمس‌الدین؛ متولد احمدآباد و ساکن در روستاهای «قبطول» - تابع «جوانرود» - و «بانشله» و «مر دآباد»، از روستاهای «روانسر» و متوفی و مدفون در

۱- در ارائه این فهرست، بیشتر به جانب مشیخت و شهرت به خدمات دینی توجه شده است و گرنه، در میان خاندان سرخ‌لُدی، افراد بسیار دیگری وجود داشته و دارند که به دانش، دوق ادبی، نویسندگی و خدمات اجتماعی نامبردر بوده‌اند و سومی آنها در اینجا بیامده است و حا دارد در جای دیگری - علیحده - از آنها یاد شود و حتی باید گفت که به دلیل کمبود منابع (و در بسیاری موارد، عدم منابع)، این نمابه، متأسفانه، شامل همه آن افراد هم نیست.



«مشهد مقدس».

۱- «شیخ کامل (۱۳۹۶ - ۱۳۱۵ هـ ق)»، فرزند شیخ عمر ضیاء الدین؛ متولد بیاره و ساکن و متوفی و مدفون در «پویں تالش» در «شمال ایران».

۲- و کسان ذیل نیز؛ از آنان هستند: «شیخ سعد الدین (ف. ۱۳۱۵ هـ ق)»، فرزند ضیاء الدین؛ «شیخ نظام الدین (ف. ۱۳۵۰ هـ ق)»، فرزند ضیاء الدین؛ «شیخ هدایت الله (ف. ۱۳۶۰ هـ ق)»، فرزند شمس الدین؛ «شیخ حبیب الله (ف. ۱۳۴۲ هـ ق)»، فرزند شمس الدین؛ «شیخ محمد (ف. ۱۳۹۰ هـ ق)»، فرزند حام الدین؛ «شیخ صاحب (ف. ۱۳۹۸)»، فرزند نجم الدین و مشایخی دیگر<sup>(۱)</sup>.

نگارنده، برای ۱۰ نفر از سرشدان مشهور و بانفوذ نقشبندیّه گردستان، جدولی تهیه و تنظیم کرده که ضمیمه این کتاب است. در ختام کلام، چنان که استاد گرانمایه «ملا عبدالکریم مدرّس» گفته است، می توان گفت: «... خاندان شیخ عثمان نویله، برنامه خود را بر چهار پایه ریز، بنا نهاده است. اول، پیروی از شریعت و عدم انحراف از راه دین؛ دوم، کناره نگرفتن از زهد و قناعت و به دنبال خوشگذرانی و هوس رفتن؛ سوم، عدم اختلاط با اهل دنیا [ی برکنار از دین]، اهل دنیا، چه از لحاظ مادی و چه از لحاظ قدرت؛ چهارم، فراموش نکردن خدمت به دل و غافل نشدن از آن»<sup>(۲)</sup>.

خالی از فایده نیست که گفته شود طریقه نقشبندی، در گردستان، از

۱- ماهیانی که علامت ستاره مشخص شده اند، یقینی هستند و تقریبی

۲- مدرّس، ملا عبدالکریم، همان کتاب، ج ۱، ص ۲۹.

طریق خلفای مولانا خالص، از جمله، «سیند طه بهری شمعزینانی (اوایل تا نیمه دوم قرن سیزدهم ه. ق.)»، «عارف و عالم بزرگوار و بعضی خلفای شیخ سراج الدین، از جمله، «شیخ یوسف شمس الدین برهانی (۱۳۲۸ - ۱۲۴۲ ه. ق.)»<sup>(۱)</sup>، «عارف فرزانه و عالم یگانه، ادامه یافت.»<sup>(۲)</sup>

- ۱- بری رنگی تفصیلی وی، مراجعه کنید به: «چنانچه سپهرالدین، اسوکر، رسدگیمه عارف و تانی، شیخ یوسف مذهب به شمس الدین برهانی، چاپ اول، ۱۳۹۸، مرکز نشر فرهنگ و ادبیات کردی (انتشارات صلاح الدین الیوسی) - ارومیه
- ۲- برای نگارش این مقدمه، جدا از مباحثی که در باورقیها ذکرشان رفت، از دو کتاب زیر هم استفاده نموده ام (به ترتیب استعاده بیشتر):
  - تاریخ مشاهیر کرد (عرفا، شُعَماء، أدباء، شعراء) و (أُمراء و خاندانها)، مانا مردوح روحانی (شماره ۱، ج ۱ و ۲ و ۳، چاپ اول، ۱۳۶۴ و ۱۳۶۶ و ۱۳۷۱، انتشارات سروش - تهران
  - تحفة سامری، در تاریخ و جغرافیای کردستان، میرزا شکرالله سنندجی (تخریک کتاب)، مقابله و تصحیح، حواشی و تعلیقات، به انضمام پنج مقاله دربارهٔ دلیل نکردن از ذکر حشمت الله طوسی، چاپ دوم، ۱۳۷۵، مؤسسه انتشارات امیرکبیر - تهران صص: ۱۳۴ و ۱۳۵ - شصت و هشت.

## بخش دوم

- شرح حال شیخ محمّد  
عثمان (خاندان، تولّد و  
کودکی، تحصیلات و  
عرفان، مسافرتها و وقایع،  
وفات، خانواده، مناقب و  
آثار)

- تفسیر سورة تین، اشعار  
و نامه‌ها

- شرح حال شیخ مولانا  
(کودکی و وقایع، مناقب  
و آثار)

- چند نامه و شعر به شیخ  
محمّد عثمان

### شرح حال حضور شیخ محمد عثمان سراج الدین نقشبندی<sup>(۱)</sup>

چنان که پیشتر هم گفتیم و بدین دلیل که این کتاب، یادنامهٔ شیخ سراج الدین دوم است، در اینجا، به شرح حال ایشان می‌پردازیم؛ گرچه باید گفت که در شرح حواله وی، متأسفانه، هنوز، نکات نادانسته زیاد است و زندگینامهٔ کامل و جامعی از او در دست نیست.

### الف) خاندان

عارف برگزیده و پیر به حق رسیده، شیخ محمد عثمان، فرزند شیخ محمد علاء الدین، فرزند شیخ عمر ضیاء الدین، فرزند قطب العارفین شیخ عثمان سراج الدین نقشبندی تویسی است.

در فصل مقدمه، شرح حالهای مختصری از شیخ عثمان تویلی و فرزندانش نقل کردیم و کنون، دربارهٔ خاندان ایشان، باید بگوییم؛ شیخ عثمان، فرزند «خالد آغا» فرزند «عبدالله آغا» است و بنا بر آنچه فرزند ارشدش، «شیخ محمد بهاء الدین»، در پشت تامله‌ای به برادر خود، «شیخ عمر ضیاء الدین»، نوشته است، «عبدالله آغا، فرزند سید محمد، فرزند سید درویش، فرزند سید مشرف، فرزند سید جمعه، فرزند سید ظاهر» است. این سید ظاهر، از سادات «نعم» و «سید حسینی» است؛

---

۱- سراج الدین ثانی، محمد عثمان نام داشته و ما، برای جلوگیری از اشتباه وی با پدر چهل پسرگوارش، در این کتاب، محمد عثمانش می‌نویسیم.



و در حدود ۷۰۰ سال پیش از این، از «بغداد» به «چیای حمزین» و از آنجا به «رومان» کُردستان عرق مهاجرت کرده و ساکن شده و از او فرزندانی به جا مانده است که بعدها، از احسرام و اکرام فراوانی برخوردار و به «آغا» مشهور شده‌اند.<sup>(۱)</sup>

### ب) تولد و کودکی

شیخ محمد عثمان، در سال ۱۳۱۴ ه. ق. (≈ ۱۸۹۶ م. و ۱۲۷۵ ش.)، در روستای «صفی آباد»<sup>(۲)</sup>، واقع در ۵ کیلومتری شهر «جواترود کرمانشاه»، از عقیقه ربی به اسم «نوربجان خانم» - که دختر «حاج شیخ محمد صادق وزیری سروآباد، ملقب به نایب لحکومه»<sup>(۳)</sup> بود - به دنیا آمد. در سالهای تولد محمد عثمان، پدرش، شیخ علاءالدین، به امر شیخ ضیاءالدین، به روستای مذکور - که در آن زمان، ملک «خانقاه بیاره» بوده - مهاجرت کرده و پس از مهاجرت، چند سال در آنجا ماندگار شده است.

### ج) تحصیلات و عرفان

محمد عثمان را، از همان آغاز کودکی، همراه با برادرش، «مولانا

۱- مدرّس، ملا عبیدلکریم، یادی مودان، ج ۲، ص ۷۰.

۲- همان، ص ۳۰۹ و نقشبندی و نقشبندی (شرح کامل مسافرت شیخ به شمال ایران)، چاپخانه توانا - بندر انزلی - ۱۳۳۹ ش، ص ۱۰۴.

۳- سراج‌الدین نقشبندی، محمد عثمان سراج‌القلوب (همراه با تفسیر صوره تبین)، بدون شماره و سال و محل چاپ، ص ۱۵۲ و ۱۵۵ (این کتاب، ظاهراً، در سال ۱۳۷۰ ش. به امر شیخ، در ترکیه چاپ شده است).

خالده، پدرشان، به تحصیل علوم دینی مرسوم گذاشت. وی، از پنج سالگی، در مراسم «ختم» صوفیان شرکت می‌جست<sup>(۱)</sup> و به همین دلیل، در اوایل توجواتی، شیخ علاءالدین، نظر به علاقه‌ای که در او می‌بیند، وی را وارد طریقه و کسب و سلوک می‌کند و تحت نظر خاص خویش قرار می‌دهد و از آن زمان به بعد، محمد عثمان، مدارج روحی را اندک - اندک، طی می‌کند.

شیخ محمد عثمان، «ادبیات عربی و فارسی» را در مدارس دینی «بیار» و «دورود» آموخت؛ «تجوید و قرائت قرآن» را از قاری مشهور، «مصطفی اسماعیل مصری»، و «تفسیر» را از «علامه سید حسین طاریوشی ساوجبلاغی»، فراگرفت و نیز «استاد شیخ ملا عبدالکریم خانه شوری» از اساتید علمی وی بوده است.<sup>(۲)</sup>

محمد عثمان، در عرفان، بیشتر تحت نظر والدِ خوش بوده، اما چنان که خود گفته است، شیخ حسام‌الدین هم به او نظری داشته و شیخ، بردن خود را در یک ماه رمضان با حسام‌الدین، از بهترین اوقات عمر خود دانسته است.<sup>(۳)</sup> شیخ، در ایام سلوک، در طول یکسال، فقط آب و نان خورده است.<sup>(۴)</sup>

## (د) مسافرتها و وقایع

شیخ محمد عثمان، پس از آن که از تحصیل و سلوک فراغت یافت و

۱- همان، ۱۰۵.

۲- همان کتاب، ص ۱۹۲ و نیز مقدمه مریدان شیخ بر آن کتاب، ص ۱ و «خدمه ملا»  
عبدالله طایی کتاب «در آن» ص ۳۳۶ ۳- همان، ۱۷۴ ۴- همان، ۹۰۶.

مدارج علمی و روحی را طی کرد، به دستور پدر - که در بیاره بود - به دارة امور خانقاه‌ها و مدارس بیاره و «دورود» مأمور شد و سرگرم وعظ و تبلیغ و رهنمایی مردم و کارهای طریقه گردید تا آن که شیخ علاءالدین، به علت پیری و ناتوانی و بیماری، در سال ۱۳۷۳ هـ. ق. (= ۱۳۲۲ ش. و ۱۹۵۴ م.)، او را به بیاره باز خواند؛ پس از مدتی، شیخ علاءالدین، در روز یکشنبه ۱۵ رجب همان سال (= ۱۳۳۳/۱/۱ ش.)<sup>(۱)</sup>، وفات کرد و به امر و وصیت او، شیخ محمد عثمان، به جای او، بر مسند ارشاد نشست و پس از چند ماه، با شرکت در یک امتحان، از اوقاف سلیمانیّه حکم «یست‌نشینی» دریافت کرد؛ این روال، تا سال ۱۳۷۸ هـ. ق. (= ۱۳۳۷ ش. و ۱۹۵۸ م.)، ادامه یافت؛ در این سال، شیخ محمد عثمان، به علت آشفتگی اوضاع سیاسی عراق، به دورود برگشت و پس از چندی، زمینهای روستای «محمودآباد» را خرید و در آنجا، باغی وسیع و آباد بنا کرد و همزمان با این کار، خانقاه و مدرسه دورود را نیز توسعه داد و بعد از آن، تا سال ۱۴۰۰ هـ. ق. (= ۱۳۵۸ ش. و ۱۹۷۹ م.)، در کمال نفوذ و محبوبیت، به ارشاد و خدمت پرداخت؛ در این زمان، علما، علاقه‌مندان، مریدان و افراد بسیار دیگری از سایر اقشار مردم، از سراسر نقاط ایران و کشورهای همجوار سلامی، به دورود و خدمت او می‌شتافتند و دورود، جامعیت بی‌نظیری یافته بود، این وضع، در کنار مدرسه علوم دینی دورود بود که علما و فضلا و طلاب بسیاری در خود داشت.

۱- تاریخ فوت شیخ علاءالدین، منقول از یادداشت استاد «شیخ محمد سعید نقشبندی» است.

شیخ محمد عثمان، در همین سالها، چند بار به مسافرت رفت که از آنها، سفری بود به همراه جمع زیادی از علما، مریدان، اقوام و امرای منطقه برای سرکشی از مریدان «طوالش» و «ترکمن صحرا» (در پاهیز ۱۳۴۶ شمسی). مشروح این سفر، در مجموعه‌ای به نام «نقشبند و نقشبندیه»، به چاپ رسیده است.

و نیز یکی از مسافرت‌های شیخ در این سالها، سفری بوده است به مناطق جنوبی کردستان ایران («استان کرمانشاه»)، برای سرکشی از علاقه‌مندان، اقوام و مریدان این مناطق در ۱۳۵۳ شمسی (= ۱۹۷۴ م.). پس از وقوع انقلاب اسلامی مردم ایران در سال ۱۳۵۷ شمسی و آشفتگی احوال مرزهای غربی ایران، شیخ، در سال ۱۳۵۸ شمسی (= ۱۹۷۹ م.)، به باره برگشت و پس از مدت یکسال و با وقوع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، در سال ۱۳۵۹ ش. (= ۱۹۸۰ م.)، به بغداد کوچ کرد و در خانقاه خود در آنجا، به ارشاد پرداخت. از آن پس، در حدود سال ۱۳۶۸ ش. (= ۱۹۸۹ م.)، شیخ، به «عثمان» در «اردن» نقل مکان کرد و بعد از نزدیک به ۲ سال، به «استانبول» در «ترکیه» رفت که تا زمان وفات، در خانقاه خود در آنجا، به ارشاد در طریقه و خدمات دینی و اجتماعی پرداخت.

شیخ محمد عثمان، در سالهایی که در ترکیه بود نیز، گاهی تاهستانها، به مسافرت (به کشور اردن) می‌رفت.

وی، در یام عمر، چند بار توفیق سفر حجاز و ادای غریضه حج را

نیز یافته است.<sup>(۱)</sup>

### هـ) وفات

شیخ محمد عثمان سراج الدّیس ثانی، سرانجام، پس از عمری طولانی در ارشاد و تربیت طالبان طریق و خدمات اجتماعی و دینی به مسلمانان، در نخستین ساعات باعداد روز پنجشنبه، ۲۱ ماه رمضان المبارک ۱۴۱۷ هجری قمری، برابر با ۱۱ ماه بهمن ۱۳۷۵ هجری شمسی و ۳۱ ژانویه ۱۹۹۷ میلادی، پس از حدود ۱۰ روز بیماری، در یکی از بیمارستانهای شهر «استانبول ترکیه»، خرقه تهی و جان به جنان تسلیم کرد. مرگ او، ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر و حادثه‌ای دردناک بود و در حین مشتاقان و علاقه‌مندان به عرفان و طریقه و دوستان و مریدان وی و قلوب قاطبه مسمین را به درد آورد و در رسته‌های خبری ترکیه و جهان، بازتاب یافت.

پس از یک هفته، جنازه ایشان، با حضور هزاران نفر از ارادتمندانش - که روزها پیش در استانبول گردهم آمده بودند - در خانقاه دارالاشاد او در همان شهر، به خاک سپرده شد.

وفات شیخ، باعث تأثر و تأسف مسلمانان گردید، به طوری که در

۱- نقشبند و نقشبندیه، محسن ۱۰۶ - ۱۰۴ مدرس، ملا عبدالکریم، بنه‌مالی زاسیاران، چاپ اول، ۱۹۸۴ م. (= ۱۳۶۳ ش)، چاپخانه شفیق - بغداد ص ۴۱۹ سراج الدّین نقشبندی، همان کتاب، ص ۸۸ - ۱۹۰ و صص ۳۳۳ - ۳۳۴ مدرس، ملا عبدالکریم، یادی مریدان، ج ۱، ص ۳۱۵ (پادرقی) بخش مسافرتها و رقایع، استفاده از مجموعه اطلاعات به دست آمده از کتابهای فوق، به نگارش درآمده است.

خیلی از شهرهای کشورهای اسلامی، مجالس ترحیم، بزرگداشت و یادبود او برگزار شد؛ علم، سخنرانان، ادبا و شعرای بسیاری، دربارهٔ شخصیت، خدمات و شخص او، خطابه و مقاله و شعر رائه کردند که ما در این کتاب، چند اعلامیهٔ ترحیم و ۳۲ نمونه شعر (از شاعران گُردستانِ ایران)، نقل کرده‌ایم.

### و) خانواده

شیخ، سه بار ازدواج کرده است. بار اول، با «رابعه خانم» دختر «حسین خان رراوه» که از او، دو پسر و یک دختر متولد شده‌اند و بار دوم، با «کافیه خانم»، مشهور به «سید زاده»، دختر «شیخ محمد ابو عبیده (عنه بابه یلی)» که از او، سه پسر و یک دختر متولد شده‌اند؛ این همسر شیخ، پیش از او، همسر عمویش، شیخ نجم الدین، بوده است. همسر سوم شیخ، «آمنه خانم»، دختر «سید محمد گل چه رمو» است. شیخ، از این همسر، فرزندی نداشته است، گرچه از او، بسیار راضی بوده و در وصیتنامهٔ خود، او را مأمور خانقاه و مریدان کرده است. (۱)

### ز) مناقب

شیخ محمد عثمان سراج الدین ثانی، مردی بود که زبدهٔ خصلت اخلاقی و انسانی را در او می‌شد دید؛ به قول برادر زاده‌اش، مرحوم

«دکتر محمد عابد سراج الدینی». «حضرت سراج الدین نقشبندی، پیشوای طریقه نقشبندیّه کشورهای اسلامی، شخصی ست... پیورمد، در عین حل، شاداب، با ارده، حلیم، سخی، خوش ذوق، عالم، ادیب، شاعر و نویسنده و عارف، الحاصل، پارسا، مدبّر، مؤدّب، حوش اخلاق، خوش سیم، بی تکبر، رؤوف و مهربان [و] جامع اوصاف حسنه می یاشند.»<sup>(۱)</sup>

از ادب او، حکایت شده است که هرگز، در اتاقی که پدر، خوابیده یا استراحت کرده است، نخوابیده و این ادب را در سفر و حضر مراعات کرده است.<sup>(۲)</sup>

خود شیخ، گفته است که در زمان جنگ جهانی اول - وقتی که هنوز نوجوانی پیش نبوده - در روسای «صلوات آیاد سندج» - همزمان با شیخ حسام الدین و شیخ نجم الدین در «سقز» - با اشغالگران روسی جهاد کرده ست.<sup>(۳)</sup>

مجانس شیخ، در طول زمان ارشاد او و در هر جا که بوده است، مجلس تلاوت قرآن، ذکر و فکر، ادب و اخلاق، مدیح پیامبر (ﷺ) و توجه به مشکلات واردان و سعی در حلّ و فصل آنها، بوده است.<sup>(۴)</sup> شیخ، در طب سنتی، ید طولایی داشت و به این صفت نامبردار بود و سبز از پزشکی جدید آگاهیهای مفیدی داشت و برای بسیاری بیماریهای صعب‌العلاج، نسخه‌های ابتکاری نوشته است.

۲- سراج القلوب، ص ۱۰۶

۳- همان، ص ۹۵

۱- نقشبند و نقشبندیّه، ۱۰۹

۲- همان کتاب، ۱۶۵



## (ج) آثار

شیخ محمد عثمان - چنان که بیشتر گفتیم - همراه با سلوک و کسب روحی که داشته، بسیاری مدارج علمی را هم طی کرده و در روی، آثاری به جا مانده است. هنگامی که شیخ، در سال ۱۳۵۹ شمسی، از «بیاره» به «بنداد» نقل مکان کرد، امر به انتقال کتابخانه و مکتوباتش به آنجا فرمود، بعد از انتقال، متوجه شدند که بسیاری از نوشته‌ها و اشعار از میان رفته و جزء مقداری تذک باقی نمانده است.<sup>(۱)</sup> از این آثار باقی مانده، جدا از نامه‌ها و جوینده‌ها - که هنوز جمع‌آوری نشده - کتابی به نام «سراج القلوب»، «تفسیر سورة تین» و «دیوان اشعار» در دو جلد است که با همت «ملا عبدالله فنایی کاتب» و جمعی از مریدان شیخ، چاپ شده‌اند.

ما، در این بخش، برای به دست دادن نمونه‌هایی از آثار او، موارد زیر را نقل می‌کنیم

- ترجمه تفسیر سورة تین؛

- نامه‌ای عربی به استاد «شیخ محمد سعید نقشبندی» که

به گفته استاد حاوی رموزی عرفانی است؛

- چند شعر (یک شعر فارسی که تضمین غزل مشترک

«فوزی و کوکب» است، یک شعر کردی اورامی و نیز آخرین

شعر وی به کردی سورانی).

اینک، به امید روزی که آثار باقیمانده از شیخ سراج الدین ثانی، عم  
از نامه‌ها، پیام‌ها، بیانیه‌ها، نسخه‌های خطی، ابتکاری، اشعار و سایر  
نوشته‌ها، گردآوری و برای استفاده همه علاقه‌مندان به عرفان و ادبیات  
عرفانی و گردی و جویندگان دانش گیاه درمانی سنتی و سایر مسلمانان،  
منتشر شود، توطئه خوانندگان ارجمند را به ترجمه تفسیر ایشان از  
سوره «تین»، جلب می‌کنیم.

# تفسير سورة

## تين

نوشته:

شیخ محمد عثمان سراج الدین نقشبندی

ترجمة:

حامد رحیمی

عثمان نقشبندی

ضمیمہ کتاب «در پهنه یاد»

## چند نکته درباره ترجمه و تفسیر:

در ترجمه، سعی بر به دست دادن معنی فارسی کتاب بدون هرگونه اضافاتی است؛

- پاورقیها و حملات و کلماسی را که در کرونه [ ] هستند، ما به هدف توضیح بیشتر اضافه کرده ایم؛

- تفسیر حاضر، معانی و معارف بسیار عرفانی در خود دارد که نیازمند شرحهایی کافی است؛

- این ترجمه، از روی چاپ بیبی آقای «سیامک جعفری» که در حدود سال ۱۳۷۱ از کتاب «سراج القلوب» تصویربرداری و چاپ کرده است - صورت گرفته است.

مترجمان

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ نَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ سَيِّدَنَا مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ  
رَسُولُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ جَمِيعِ إِخْوَانِهِ مِنَ التَّبَيَّنِ وَ  
الصَّدِيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ وَ الْأَوْلِيَاءِ وَ  
الْعُلَمَاءِ؛ أَمَّا بَعْدُ.

هر جمله‌ای از جمله‌های قرآن عظیم، معانی و دقایق بسیاری دارد که  
برای دانشمندان علوم ظاهره، امکان آگاهی بر سر آن وجود دارد و  
حقایق دیگری را در بردارد که به جز «راسخان در علم»، کسی یدانشها  
علم پیدا نمی‌کند و نیز رموزی در آن هست که به جز پیامبر (ﷺ)،  
هیچ‌کس، بر آنها «طلایی لیاقه» است، زیرا به مفاد آیه: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ  
الْهَوَىٰ ۚ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»<sup>(۱)</sup>، پیامبر (ﷺ)، تمام حادِث را از  
آیات قرآن استنباط فرموده اما راه فهم این رموز، بر غیر او بسته است؛  
«فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا ۚ إِلَّا مَن ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ...»<sup>(۲)</sup> و قرآن،

۱- قرآن، نجم، ۳ و ۴ و او (محمّد)، از برای خود سخنی نمی‌گوید، بن فط و حبی  
است که به او می‌شود.

۲- قرآن، جن، ۷۹ و ۸۰ پس کسی را بر هر طریقی خود آگاه نمی‌کند، مگر آن که خود  
راضی باشد از پیامبری...»

دقیق دیگری دارد که کسی جز ذات خداوند، بر آن مطلع نمی شود  
 «قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ...» (۱).

خداوند در این سوره (بین)، حقیقت افسان را بیان فرموده که  
 تفصیل تفسیر آن، در مجلداتی که سیارات و طیارات را پر می کنند، جا  
 نمی گیرد: «وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالنَّخْلُ يَمْدُهُ مِنْ بَعْدِهِ  
 سَمِيعَةٌ أَبْحَرُوا مَا لِفَدَتْ كَلِمَتُ اللَّهِ...» (۲). ما، در این تفسیر، به طور مختصر،  
 از آن یاد می کنیم تا شاید وسیله ای باشد برای آگاهی خوانندگان  
 مُنْتَصِف از تفصیل آن

برای دانشمندان علوم ظاهری — که آنچه را عرفا از تفسیر قرآن  
 می گویند، انکار کنند مگر آن که این تفسیر عرفا، با پرهانی عقلی یا  
 عقلی مخالفت کند و همچنین، برای عرفا هم انکار آنچه اهل ظاهر  
 می گویند، نیست مگر آن گفته های آنان، با قواعد دین مبین اسلام  
 مطابقت نکند زیرا قرآن، ظاهری دارد و باطنی، و هر ظاهری ز آن،  
 دارای ظاهری دیگر و هر باطنی ز آن، دارای باطنی دیگر است و به  
 همین سان تا آنجا که فقط خدا می داند.

در اینجا، قبل از آغاز تفسیر، مقدماتی را یاد آور می شویم و آن، این  
 که: واژه و ماده، «خ ل ق (خَلَقَ)»، چند معنی دارد و قرآن، به دو معنی  
 آن اشاره کرده است؛

۱- قرآن، س، ۶۵: «يَكُنْ مِثْلَ بَعْضِ مَا يَكُنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...»  
 جز خدا...»

۲- قرآن، لقمان، ۲۲: «وَلَوْ أَنَّ فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالنَّخْلُ يَمْدُهُ مِنْ بَعْدِهِ...»  
 هفت دریا، کلمات خدا تمام نمی شوند...»

معنی اَوَّل، به وجود آوردن نیستی و اخراج از عدم به وجود است که در امثال این آیه، آن معنی را دارد «أَلَلَهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ»<sup>(۱)</sup> و با عقل و نقل ثابت است که از مصداق «کُلِّ شَيْءٍ» (- همه چیز)، وجود خدا خارج و مستثنی است، زیرا محابثت پیش دادن یک چیز بر بودن خود - که یک قاعده عقلی است - بدیهی و روشن است و همچنین، مفهوم «کُلِّ شَيْءٍ»، شامل همه «مافی‌سوی الله» (= هر چه غیر خداست) می شود و عفاً و نقلاً، مسلزم حادث بودن آن هم هست.

معنی دَوِّم خلق - که در قرآن آمده است - به صورت درآوردن و اندازه و شکل و صورت به چیزی بخشیدن است و در امثال این آیه ها، بدان معنا می باشد. «أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ»<sup>(۲)</sup> و «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»<sup>(۳)</sup>.

معنی اَوَّلِ خلق، ایجاد، بنا بر گفته حق و دانسته شده از طریق عقل و نقل و کشف روحی درست، امکان صدور از هیچکس جز خدا، ندارد و معنی دَوِّم، گاهی از موجود زنده، از راه کسب عادی، صادر می شود چنان که حضرت «عیسی» - عَلَیْهِ سَلَامٌ - فرمود: «أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ».

پس از آن، خداوند، جهان خلق به معنی ایجاد را به دو بخش تقسیم کرد؛

۱- قرآن، رقم ۶۲ «خدا، آفریننده همه چیز است»

۲- قرآن، آل عمران، ۴۹: «(عیسی گفت): من ز گل چیزی شبیه پرده می سازم و در آن می دم و به اجازه خدا، پرده ای می شود».

۳- قرآن، مؤمنون، ۶۳: «پس بلند مرتبه باد الله، لیکرترین آفرینندگان».



«عالم خلق» به معنی تصویر و تقدیر و «عالم امر» به معنی آنچه تصویر و تقدیر نمی پذیرد و در این ایه، بدان اشاره کرده است «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»<sup>(۱)</sup> و سپس، در بیان حقیقت روح، چنین فرمود: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»<sup>(۲)</sup>؛ یعنی به پرسش کنندگان بگو که همانا حقیقت روح، امری «مجزّده» از عالم امر و غیر قابل تصویر و تقدیر است و روح، در ذات خود، مقدّس است و معنی این که خدا در قرآن روح را به خود اضافه می کند، همین است و موضوع از اینجا روشن می شود و نقل و عقل و اجماع همه پیامبران - که درود خدا بر همه آنان باد! - این مسأله را تأیید می کنند.

عارفان - خدا از ایشان بخشنود یاد! - از سلف و خلف (پیشین و پسین)، گفته اند عالم، دو بخش است؛ یکی، عالم مادی که امکان مشاهده و دیدن آن هست و «عالم خلق»، «عالم شهادت» و «عالم سفلی ظلماتی» نامیده می شود، البته ظلماتی، نه بدان معنی که تاریک و دارای ظلمت باشد، بلکه به این معنی که چون ذات این عالم، مادی است، مناسبت و پیوندی با نور ندارد؛ «بهشت و جهنم» و هر چه در آنهاست و «عرش» و آنچه در آن است از «کُرسی» و آسمانها و ستارگان و زمین و عناصر و عنصریات و «جن» و «شیاطین» و «ملائکه» - بنا بر قول حق که می گوید: فرشته، جسم نورانی است نه روح مجزّده - همه، از عالم شهادت و عالم خلق هستند.

۱- قرآن، اسراء، ۵۴: «قُلْ لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ» از آن و مست.

۲- قرآن، اسراء، ۸۵: «الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» از امر پروردگار من است.

پیوند و تعلق میان هر جزء را اجزاء عالم - که گاهی، از آن به «قرب» و «معیت» و «حاطه» و «حلول» و «ظرفیت»<sup>(۱)</sup>، تعبیر می‌شود - چهار نوع است؛

۱- علاقه<sup>(۲)</sup> و پیوند جسم با جسم؛ مانند علاقه مُشک با کسی که آن را می‌بوید؛

۲- علاقه و پیوند جسم با عرض؛ مانند علاقه مُشک با بوی خودش؛

۳- علاقه و پیوند عرض با عرض؛ مانند علاقه بوی مُشک با خودش؛

۴- علاقه و پیوند عرض با جسم؛ مانند علاقه بوی مُشک با مرز آن.<sup>(۳)</sup>

و این ۴ نوع ارتباط، بری همه محسوس و قابل درک است و به توضیح و بیان، نیاز ندارد.

حالت این عالم در ذات خودش، شر و بدی محض و دوری از پروردگار و کفر و فسق و فرورفتن در شهوتها و لذت‌های جسمانی است مگر آن که مجزّه با آن پیوستگی و تعلق پیدا کند و کاملاً تزکیه شود. اما در مورد ملائکه، خداوند تعالی به محض فضل و وجود خویش، سرشت مُلک را پاک و تبدیل به نسکی محض فرمود و با وجود این، راه ترقی و

۱- مثال اول، برای قرب (= نزدیکی)، دوم، برای معیت (= همراهی)، سوم، برای إحاطه (= فراگیری)، و چهارم، برای ظرفیت (= جابردن) آورده شده‌اند.

۲- علاقه، به معنی مستعمل در فارسی نیست بلکه معنی لغوی آن، ارتباط و علقه و پیوستگی، مدّ نظر است.

۳- معنی «عزّس» و «جوّز» - که از اصطلاحات کلامی و فلسفی هستند - چنین است: جرّهر؛ صل و خلاصه چیزی به آنچه قائم به ذات خود باشد؛ عرض؛ آنچه عارض شیء می‌شود و قائم به غیر خود است. (عشمانی).

پیشرفت فرشته را بسته است و به همین رو است که در قرآن، از ربان «دستور اعظم»، رئیس ملائکه، حضرت اجبریل - علیه السلام - حکایت کرده است که: «وَمَا يَمَسُّ إِلَّا إِلَهٌ مَّقَامٌ مَّعْلُومٌ»<sup>(۱)</sup>، راز و حکمت این کار، این است که خداوند - اگرچه آفریننده مختار است و هرچه بخواهد و راده، کند انجام می دهد و حکم می کند - ولی عادت نیکویش را بر این منوال قرار داده که هیچ کس از نقص به کمال ترقی نکند مگر به وسیله کوششها و تحمّل سختیها و پایداری و ایستادگی در برابر مانعها و جلوگیریهای جسمانی و شهوانی، چنان که این قاعده به تجربه هم ثابت شده است، و این موانع و غرایز، در ملائکه مستفی است و به همین علت است که از آنان به صفهای مردانگی و زنانگی یاد نمی شود و توانایی انجام کارهای سنگین و طاقت فرسا را دارند و به تعبیر قرآن: «لَا يَغْضُوبُهُ اللَّهُ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»<sup>(۲)</sup>.

و نهایت عروجی که از این عالم تا «محدّب عرش» است، برای کسی جز «حقیقت محمدّنه» (ذات پیامبر اسلام)، دست نمی دهد، زیرا مادّیت آن بزرگوار، به حکم مجرّد درآمده و همین دلیل آن بود که وی، هرگز سایه نداشته و از پشت سر مانند روبه رو، توانایی دیدن داشته و با جسد شریفش، به عالم امر، تا آن جا که خدا، اراده فرموده یعنی به «دایره حقیقت محمدّیه» برنابر گفته حقی که حرف برآند - عروج داده

۱- قرآن، صافات، ۱۹۳: «و هیچ یک از ما نیست، مگر آن که به یگانه شمس و دانسته ای دارد».

۲- قرآن، تحریم، ۶: «ملائکه»، از آنچه خدا بد آنها امر می کند، سرپیچی نمی کنند و هرچه بر آنها مر شود، انجام می دهند».

شده است، ولی کمال پیچیدگی خروج مې شریف وی به بالای عرش، متکبر این بخش از بحث «اسراء و معراج» را کافر یا مُبتدِع نمی‌کند و گاهی، این مسأله همخوانی و انس داده می‌شود به این فرموده خدا در قرآن، «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ»<sup>(۱)</sup> به این که در واقع، آن، حقیقتِ کعبه‌ای (مکعبی) است که از دوایر عالم امر است، اما «مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَبِهَوِّ الْفَهْنَدِي»<sup>(۲)</sup> و او، کسی است که «يَعْنَمُ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمِ»<sup>(۳)</sup> و «قُلْ يُضِلُّهُ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ»<sup>(۴)</sup>.

عالم دوم از نظر عرفاء، عبارت است از عالم امر که جز با چشم بصیرت و چشم بصر کسی که مجرداتش، به نهایت تصفیه و سبیه و مادیاتش، کاملاً پالخته شده باشد، دیده نمی‌شود و ین عالم، عالم «مجرد» و «عالم غیب» و «عالم علوی نورانی» هم نامیده می‌شود. حالت و ویژگی ین عالم در ذات خودش، خیر و نیکی محض و نزدیکی به خداوند و طاعت و مستغراق در معارف ربانی و معرفت و عرفان (شناخت) است و معیت (همراهی) آن با مادیات، معیتی پنجم و از انواع معیتها (علاقه‌ها و پیوستگیها) جداست که جز عرفاء، کسی آن را نمی‌داند و کسی نمی‌تواند آن را به رشته تحریر و فصاحت درآورد و در

۱- قرآن، اسراء، ۱. «هاک و سر» است خدایی که در شب، به بنده‌اش از مسجدالحرام (مکه) تا مسجدالاقصی (قدس بی که امراش را مبارک کرده‌ام، شروی داد»

۲- قرآن، اسراف، ۱۷۸. هر که خدا هدایتش کند، هدایت‌یافته است.»

۳- قرآن، حل، ۵: ۲۵ به انسان یاد داد آنچه را نمی‌دانست.»

۴- قرآن، عرف، ۱۸۶. هر که خدا را گمراه کند، هیچ هدایت‌دهنده‌ای ندارد»

عبارات جای دهد و به دلیل پیچیدگی بسیار آن، گذشتگان صریحاً - رضی الله عنهم - حقیقت آن را در قالب الفاظ بیان نکرده‌اند و نیز به همین دلیل است که سید در طایفه (عُلما و عُرفا) «جنید بغدادی» - خدا از او خوشنود یاد! - گفته است: (جز آن که بگویم روح، موجود است، نمی‌توانم از آن تعبیری دیگر بکنم)، و عرفا، امر شناخت روح مجرد را بر طلوع سپیده مشاهده‌ای که پس از کمال تصفیه دل و تزکیه نفس و «مطمئنه و راضیه و مرضیه» شدن آن به دست می‌آید، بنا نهاده‌اند، اما ما، برای این معیت پنجم، مثالی ذکر می‌کنیم شاید سبب دریافت عقلی کوتاهی از آن شود؛ مثلاً، همچنان که تصویر کوه مقابل یک آینه، در آینه دیده می‌شود در حالی که خود کوه و تصویر آن، نه در مان آینه و نه در سطح آن، نیستند تا جایی که اگر کسی به آینه بنگرد، درمی‌یابد که انصافاً و به راستی، تصویر کوه، هم در آینه هست و هم در آن نیست و هیچ تضادی هم در این وجود ندارد زیرا تصویر کوه، به بودنی دیگر (پنجم) - که در واقع و نفس الامر ثابت است و از نوع پیوندهای محسوس نیست - در آینه وجود دارد؛ پس تصویر سایه‌ای کوه، به مکانی پیوند و تعلق دارد که عبارت از آینه است در حالی که آینه، مکانی نیست (مکان واقعی کوه نیست)، همچنین، روح مجرد، متعلق به بدن است با آن که در بدن جایگیر (حال) نیست، پس روح، با آن که متعلق و پیوسته به مکان است، مکانی نیست.

بالاخر از این پیوند، علاقه مجرد به مجرد است مانند علاقه روح استاد به روح شاگرد؛ حقیقت این علاقه ششم و آن تعلق پنجم را عرفای

اهل بصیرت و کشف درست، درمی یابند و برتر و بالاتر از همه این معنیهای ششگانه، علاقه و پیوند خدای متعال به جمیع مادیات و مجردات است به بوهی که هیچ چیز از آنها، در «ازل و ابد»، از او پنهان نیست؛ این علاقه و لا [با توجه به آیات قرآن]، «معیت»، «قرب»، «کینونت (بودن)»، «احاطه» و «مجییء (آمدن)» نامیده می شود «وَهُوَ مَعَكُمْ، أَيْنَمَا كُنْتُمْ»<sup>(۱)</sup>؛ «وَنُحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»<sup>(۲)</sup>؛ «وَهُوَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ»<sup>(۳)</sup>؛ «وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطًا»<sup>(۴)</sup>؛ «وَجَاءَ رَبُّكَ»<sup>(۵)</sup>.

وجود این علاقه هفتم و اثبات آن از راه عقل و نقل و کشف صریح و روشن، حی است<sup>(۶)</sup> اما همچنان که هیچ چیز شبیه و همانند ذات متعلق (= دارای پیوند با موجودات) خدا نیست و اطلاع بر کُنه ذات او برای کسی غیر از خودش تا ابدالآباد، امکان ندارد، همان طور هیچ کدام از انواع علاقه ها، همسان و همانند این علاقه برتر نبوده، دانش بر آن، برای کسی غیر از خدا، ممکن نیست و هرکس برای درک این علاقه، در تحقیق و بررسی فرو رود، نفس خود را در چیزی آروده و از بین برده که رسیدن بدان نه تنها امکان ندارد، بلکه احتمال می رود این کوشش بیهوده، او را به ورطه گمراهی و پرتگی بی سرانجامی و ربا بکشانند.

۱- قرآن، حدید، ۳۰: «وَأَوْفَا شِمَاسُ مَرَجًا كَهَ شَمَا يَاشِيدُ».

۲- قرآن، قی، ۱۶: «وَسَا لُزْزَكُ گُردن او» به وی نزدیکتریم».

۳- قرآن، انفصاف، ۳: «وَأَوْفَا خَدَاسُ در آسمانها».

۴- قرآن، ساء، ۱۲۶: «وَحَدَّوِدُ بر هر چیز احاطه دارد».

۵- قرآن، فجر، ۱۲: «وَرَبَّانِ خَدَّوِدُ تو می آید».

۶- «مَرَلَا جَلال الله رومی» در «مشوی» می گوید:

انصافی بی تکلف، بی قیاس، هست رب الناس و با جان ساس

(عشمانی).

پس بر ماست که به این علاقه ایمان داشته و معتقد باشیم که «الله» به همه مکانه ارتبّط و پیوند و تعلّق دارد بدون آن که در آنها حال و جایگیر باشد و در این مسأله که ین تعلّق چیست یا چگونه است، تعمّر نمی‌کنیم.

به سبب کمال پیچیدگی تجرّد روح انسانی، «فاضی ابوبکر باملائی» رضی الله تعالی عنه - در آن شک داشت و آن را جسم می‌دست تا زمانی که بر حلقه دوس و ارشاد «ابو عثمان مغربی» گذر کرد و متوجه شد که ابو عثمان، از تجرّد روح برای صوفیه سخن می‌گوید و به سخن او گوش فرا داد و پس از آن، تجرّد روح را تصدیق کرد و گفت «بر دست این مرد، مسلمان شدم» به گفته او بنگرید که بر این دلالت دارد که ایمان به تجرّد روح ز اصول ست و او، ما زمانی که به تجرّد روح امان پیدا نکرده، مسلمان نبوده است.

پس ر این موارد، باید گفت که عالم مجرّد، هر چند که ذاتاً در (ساحت قدس) قرار یافته و نورانی محض است، نسبت به خدای تعالی، آلوده و تیره و نار است و در پیشرفت در مراتب نزدیکی به خدا - که تا ابدالابد، پایان‌ناپذیر و غیر منتهی است - بر آن بسته است و این، از حکمت‌های ابدیت (حاودانگی) بهشت است تا شخص، در آن ترقیات پایان‌ناپذیر داشته باشد. نیز عالم مادیات، هر چند که در بهایب نبودگی و دوری از خداوند متعال است، با امن حال، گاهی به وسیله مجاهدتها و کوششهای خود، تزکیه و پاوده می‌شود و اندک - اندک، تا ابدالابد، به خدا نزدیک می‌گردد.



آنچه که گفته شد شرط خدا بر طبق عادت و روانی که مقرر کرده،  
 نوعی هر کدام از دو موجود «مادی» و «مجزده» است با یک نوع  
 آمیختگی دیگر از جنس علاقه مجزده به مادی و نیز شرط اوست این که  
 مادیات برزخهای معادی را، از مرگی که پیامبر ﷺ در این حدیث  
 بدان اشاره فرموده: «پیش از مردن، بمیرید» و گذر بر «پُل صراط» و  
 بهشت و احساب واقعی درد مرگ حقیقی و درد مرور بر صراط در  
 آخرت و صفا و نشاط فتن و به لذت آخری متلذذ شدن از آنچه در  
 بهشت است، مطالعه کند، و نیز شرط خداوند است اعتراف و اقرار به  
 این که هر چه غر اوست، محکوم به ناپودی و مرصوف به همه صفتهای  
 نقص از جمله، نادانی و ناتوانی و نیاز مطلق و پستی همه جانبه است و از  
 همین جا است که این مفهوم در حدیث «صحیح» آمده است که رسیدن  
 هر کس به غیر خود، از راه همسانی و همگونی با وی و رسیدن به خدی  
 تعالی، از راه تضاد حاصل می شود.

آنگاه که خداوند، اراده کرد آفریده ی خلق کند که او را خیفه خود  
 قرار دهد و او از هر دو عالم خلق و امر سهم داشته باشد تا کوشش به  
 سوی ابدالآباد برایش ممکن باشد و به آنها باب پیشرفت در مقامات  
 قرب خدای متعال بر او بسته نشود بلکه در آن تا ابدالآباد پیشرفت کند،  
 حضرت «آدم» (ع) را از پنج شیء مادی و پنج شیء  
 مجزده آفرید؛ پنج شیء مادی، عبارتند از: عنصرهای چهارگانه<sup>(۱)</sup> و

۱- طبعیدان گذشته، معتقد بودند که جهان مادی از چهار عنصر (آب، آتش، باد و خاک) تشکیل شده است و طبع انری، گرم، سرد و خشکی، خرد در آنها

«نفس»، خواه «نفس مادی» - که محل و مبدأ تغذیه و رشد است - خواه «نفس حیوانی» - که مبدأ حس و حرکت ارادی است - و خواه «نفس انسانی ظاهر» - که این، همان نفسی است که ذاتاً «آماره» (امرگشته به یدی) است و سپس، به «لواحه» (سرزنش کننده، وجدان)، و سپس، «مطمئنه» (اطمینان یافته از ایمان شهودی) و سپس، راضیه «(خشنود از خدای خود)»، و آن گاه «مرضیه» (مورد رضایت و خشنودی خدا) تبدیل می شود و نیز، همان نفسی است که با آن، ظاهر انسان، از دیگر انواع و اجناس موجودات امتیاز پیدا می کند و به سبب آن، بشر، به همه دانشهای ظاهری و صنایع، دست می یابد و پنج شیء مجرد وجود آدم، عبارتند از: «قلب، روح، سر، خفی، أخفی» و جایگاه تعلق قلب، در عالم امری است که بالای عرش و زیر روح است و روح، زیر سر و سر، زیر خفی و خفی، زیر أخفی، قرار گرفته است؛ و خداوند، در خلق آدم، هر یک از مادیات وجود و را صلی یکی از مجرداتش ساخت به این معنی که کمال تصفیة هر قسمت مجرد - که فرع است - تمام نمی شود مگر بعد از کمال تزکیة قسمت مادی مربوط به آن - که اصل است. و بر این مبنا، خاک را - که پست ترین عناصر است و همیشه معترف به کمال پستی (تسافل) خود - اصل أخفی - که بالاترین مجردات است - و آب

دارد، این مواد را «عناصر اربعه» می نامیدند و عقیده داشتند هر چیز مادی از ترکیب چندتا یا همه آنها درست شده است، این نظریه، گرچه قرنهای زبردستی علوم طبیعی و نظری بود، اما اکنون، با پیشرفتهای بسیار علوم طبیعی و یافته های جدید علمی و ارائه تعریف نو برای عناصر، با درستی آن ثابت شده است. گفته های معتبر در اینجا قابل تطبیق با واقعیت جدید علمی نیز هستند. (علمانی).

را اصلِ خفی و هوا را اصلِ سرّ و آنش را اصل روح و نفس را اصل قلب -  
 که پایینترین مجزّذات و ذرات، پیوسته به مافوق «محبّذ عرش» است -  
 قرار داد و ترتیب علاقه بین مجزّذات و مادیّات را معکوس ساخت زیرا  
 هر مجزّذ پست (سافل)ی، نوعی پستی (تسافل) دارد و اگر با یک مادی  
 برتر (عالی) پیوند و تعلق یابد، تسافلش بر مسیر درست خود نمی رود و  
 تزکیه این مادیّات، تا ابدالآباد پدید نمی یابد و همچنان، تصفیه  
 مجزّذات که مشروط به تزکیه آنهاست تا ابدالآباد، پایان ناپذیر و  
 غیرمتمنّاهی است.

آنگاه، خداوند، پس از آفرینش آدم، او را وارد بهشت کرد و آدم،  
 از بهشت و آنچه در آن است، متلذّذ شد و شرایط ترکیه در او کامل گشت  
 و همین، حکمت دخول او به بهشت است. اما آدم، چون می دانست که  
 اگر بر زمین فرود آید، شداید و سختیها، دامنگیر او و ذریه اش خواهند  
 شد و دوست می داشت که در بهشت بماند و نمی دانست که مبارزه و  
 برابری با آن سختیها، وسیله ای برای تکاملِ ترقی است، خداوند، او را  
 از خوردن از درخت نهی فرمود - زیرا که او عالم بود که آدم، از آن  
 خواهد خورد و وی، این سرپیچی را دستاویزی برای اخراج آدم از آنجا  
 خواهد کرد - تا آنچه او از حکمت خلاصت اراده فرموده بود، به کمال  
 برسد؛ پس عصیان آدم، صوری بوده است نه حقیقی.

و خداوند، به هنگام آفرینش آدم، در پشت او ذراتی به اندازه همه  
 افراد بشر که از وی تا آخرت به وجود می آیند، به ودیعت گذاشت که  
 این ذرات - پشاور آن که در چند آیه و حدیث آمده است - مواد سازنده

وجود اسامند [شاید بتوان گفت این ذرات، همان چیزی هستند که  
 دانش پزشکی جدید، به آن اسپرم] و اکروموزوم، می‌گوید -  
 مترجمان]، و این ذره ماده اولیه برای هر انسان، اندک - اندک، در  
 پشیمای پدران و زهدانهای مادران، بزرگ می‌شود و پرورش می‌یابد تا  
 آن که به نزدیکترین مادر خود می‌رسد، سپس، ۴۰ روز به نطفه و سپس،  
 به همان مدت، به علقه (خون بسته) و مضغه (گوشت پاره) تبدیل  
 می‌شود و آنگاه، خداوند، نفسهای نباتی و حیوانی و انسانی ظاهری را  
 برایش می‌آفریند و در آن می‌دمد تا انسانی ظاهری می‌شود و بتأثیر  
 عادت، آماده می‌گردد که مجزبات پیچگانه به او پیوند یابند که پیوند  
 می‌یابند و هنگامی که محزذات یا مادّیات پیوند یافت، مبدأ سورانی  
 برتر نزدیک به خدای خود را از یاد می‌برد و به ریسورهای مادی و  
 شهوات نفسانی تمایل پیدا می‌کند و این، حقیقت همان هیوط  
 (فرود آمدن)ی است که در امثال این آیه قرآن، خطاب به حضرت آدم و  
 همه ذرات مواد بشر موجود در او، بدان اشاره شده است: **وَإِهْبِطَا مِنْهَا  
 جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ**<sup>(۱)</sup>. و نیز عنصر خاک، گرچه در ذات خود  
 معترف به نهایت پستی (تسافل) و سرچشمه اصلی ترقیات پائنان ناپذیر  
 است و به همین روی در حدیث صحیح آمده است که خاک در سرشت  
 ملک نیست بلکه او از سه عنصر دیگر ترکیب شده، اما به سبب  
 آمیختنش با نفیس افاره، متکبر و جاه طلب گشته است.

۱- قرآن، طه، ۱۲۳: «همه شما از آن (بشت) باین روید، بعضی از شما دخی بعضی  
 دیگر است»

با این توضیحات، دانسته شد که لب انسان، هفت «لطیفه» است، پنج شیء، مجرد قلب و روح و سر و حقی و اُحقی - که به اسارت مادیات درآمده اند - و نفس ظاهری انسانی و لطیفه و چهارچوبه‌ای که مشتمل بر ماده و دو نفس نباتی و حیوانی و نیروها و نوارم آن دو است، انسان، با این لطیفه‌های هفتگانه، به لذت‌های جسمانی و شهوت‌های نفسانی و هواهای شیطانی رو می‌کند و از این، کارهای آشکار شگفت‌انگیزی حاصل می‌شود و باز، انسان، با تکبر، به جایی می‌رسد که ادعای اُلوهیت می‌کند و از شراکت خدا با غیر خدا در معبود بودن و مالک یا ملک بودن، تبری می‌جوید، چنان که «قرعون»، گفت «مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي»<sup>(۱)</sup> و کسی که خداوند متعال، او را در تزکیه و تصفیه نوفیق دهد، مجردات و نفس ظاهری انسانی خود را در راه خدا و امثال فرمانهای وی به کار می‌گیرد و هیچگاه آن را به ماسوای او توجه نمی‌دهد، اما برای شرط ماندن و دوام رندگیش، طبق دستور شرع شریف، با لطیفه قلبی از اسبابی مانند خوردن و آشامیدن و .. بهره می‌گیرد و این، معنی آن حدیث صحیح است که می‌فرماید: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيَأْكُلُ مِنْ بَعِيٍّ وَاجِدَةٍ وَإِنَّ الْكَافِرَ لَيَأْكُلُ مِنْ سَبْعَةِ أَغْنَاءٍ»<sup>(۲)</sup>، زیرا طاهر خوردن (= اکل)، مطلق تناوالتی است که مصداق اُکل و شرب (خوردن و آشامیدن) و امثال آن در هستند، چنان که در قرآن است: «إِنَّ الدِّينَ

۱- قرآن، قصص، ۳۸ «پری شما، هیچ خدایی غیر از خودم نمی‌شناسم».

۲- معنی حدیث، «مؤمن، ریکت روده می‌خورد (قانع است) و کافر، از هفت روده (محتاج است)».

يَا كُلُّوْنَ اَمْوَالَ النَّتْمَى ضَلْعًا اِنَّمَا تَأْكُلُوْنَ فِي بُطُونِهِمْ لَدَرًا<sup>(۱)</sup>

وقتی که خداوند، اراده فرمود که انسان، مجاهده و تلاش کند تا مادیاتش، ترکیه و مجزواتش، تصفیه شده، به خدا نزدیک گردد، پیامبران علیهم السلام را فرستاد و کتابهای اسماتی را نازل کرد و برای هر فرد انسانی ۶۰۰ ملائکه به نام «مُعَقَّبَات» آفرید که ۳۰۰ درشته از آنها در شب و ۳۰۰ فرشته در روز، مُلَازِمِ اوند و وی را به خیر امر می‌کنند و در آن یاری می‌رسانند، در نتیجه هدایت پیامبران علیهم السلام و یاری فرشتگان، روح، وضعیّت گذشته خود در «قُرب» را به یاد می‌آورد و عشق پیدا می‌کند که از اسارت مادیات نجات یافته، آنها را ترکیه کند تا در مقامات قُرب، ترقی کند، ولی نفس اماره، همواره می‌خواهد که مجزوات همچنان، در فراموشی بماند و آلودگی و دوریش از ساحت قرب، افزوده گردد، در نتیجه این کششهای متضاد، مجزوات، با همه توان و دارایی خود، یا نفس اماره به جنگ می‌پردازد و جهاد اکبرای که در حدیث صحیح بدان اشاره رفته، حاصل می‌شود: «رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَضْعَفِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ»<sup>(۲)</sup>؛ پس اگر برد [با اعمال و اختیار خود] غلبه نفس را خواست، نفس غلبه می‌کند و اشتاق نزدیکی به خدا در دل او ناپود می‌شود و فرد با همه جسمش به ریورهای دنیا رو می‌کند و در امن، به نهایت نیرومندی می‌رسد و همه مادیات و مجزواتش بدان سو متوجه می‌شوند و از همین راه و به همین سبب است که از کافران، اُن

۱- ذ. آن، ساء: ۱؛ «همانا آگاهی که به مسم اموال پشیمان را می‌خورند (تساحب می‌کند)، همانا در لشکرهاشان فقط آتش تناول می‌کنند.»

۲- مصی حدیث: «از جهاد کوچکتر به جهاد بزرگتر برگشیم.»

همه صنایع شگفت‌انگیز و محیرالعقول به ظهور می‌رسد<sup>(۱)</sup> و هرکس به محدوده آنان وارد شود، به اخلاق آمان متعلق می‌شود مگر عده‌ای بسیار کم که به «توفیق اجباری» و «هدایت ایصالی» از این فریب محفوظ هستند؛ و شخص، اگر بخواهد روح غالب باشد، روحش، اندک - اندک، سر بلند و پسرور می‌شود، به خدا و پیامبرش ﷺ - ایمان می‌آورد و تسلیم امر آنان می‌شود تا آن که مادیاتش، به کمال تزکیه و مجرداتش، به نهایت تصفیه می‌رسد و به پایه «ولایت»، بلکه «قطبیت» و «امامت بزرگ» و ریاست و سروری مطلق و خلافت برتر خدا نایل می‌شود.

به علت پیچیدگی آمیختگی مجردات و مادیات و تبادل آنها با یکدیگر نزدیک است که چگونگی همبستگی و اسارت آنها با یکدیگر و جداسازی آن دو را کسی تعقل و فهم نکند، بلکه انکار کند؛ ما، به همین علت، یک مثال محسوس ذکر می‌کنیم شاید سبب قبول آن گردد؛ مثلاً، شاخه‌های درخت خرما، از چهار عنصر ترکیب شده است<sup>(۲)</sup>، آتش، از محل خود که در زیر مقعر ماه است، پایین آمده و خاک و آب را متصاعد ساخته و در نتیجه، عناصر چهارگانه‌ای که از لحاظ جایگاه و

۱- چنانچه در متن هم آمده است، صنایع و ثروت و پسرنتهای مادی، هیچ رابطه‌ای با روح عقداً صاحبان آنها ندارند؛ بطور قرآن و در کل دین اسلام، پس است که هرکس، آخرت را بخواهد و در راه آن بکوشد، از آن سهم خواهد داشت و هرکس دنیا را بخواهد و برای آن کوشش کند، از آن بی‌نصيب خواهد بود و نتیجه، این است که ثروت و پسرنت مادی، نه نشانه خوشبختی واقعی است و نه علامت عدم آن، و اساساً مقوله آزمایش از این بحث جدا است. (عثمائی).

۲- این مثال، بر جهان‌شناسی قدیم اقرار است؛ به پاورقی صفحه ۵۵ مراجعه شود. (عثمائی).



نیرو، محاف همند، به هم آمیخته و سدیل به شاخه سده‌اند، آتش لطیف، به حکم خاک سنگین درآمده و تأثیر (به اسارت یکدیگر درآمان همبستگی)، میان چهارتا واقع و هر یک از آنها، اسیر سه عنصر دیگر شده است، هنگامی که شاخه‌ها، غذا و رطوبت آب را جذب کردند، کم‌کم، اسارت و همبستگی، بیشتر و میختگی، نیرومندتر می‌شود و وقتی که شاخه قطع و سوزانده شود، مشاهده می‌گردد که آتش، از اسارت جدا و به صعود به سوی کره آتشی متعاین می‌شود و در هنگام سوختن، دودی از شاخه بلند می‌شود که از عنصر مرکب است جز آن که جانب خاک بودنش، غلبه دارد، در ضمن دود، دزه‌های کوچکی از خاک و رشته‌های کوچکتری از آب، به تعیین آتش غالب متصاعد می‌شوند تا آن که دود به کره آتش می‌رسد و خاک و آب به آتش تبدیل می‌شوند، نیز در میان خاکستر حاصل از سوختن شاخه، اجزای بسیار کوچک آتش و آب و هوا، تشرل پیدا کرده، به دلیل طرف غالب خاک در خاکستر، به خاک تبدیل می‌شوند؛ حالت نبودن مجاهده و کوشش روحی، مثل حالت شاخه در زمان پیش از پریدن و سوزاندن آن است و همانند آن، مجرداتی که در بدن شخص، اسیر مادیات آن هستند، به زیورها و شهوات، میل می‌کنند و آلودگی و دوری هر کدام، بیشتر می‌شود و اما حالت مجاهدت، مانع حالت سوزاندن شاخه است، اگر نفس غلبه کند، همه مادیات و مجرداتش، مثل خاکستر آن، آلودگیشان به نهایت می‌رسد و اگر روح غلبه کند، خود همان آتش صعودکننده و مادیات، مثل دود بالا رونده، می‌شود جز آن که آتش،

وقتی به کره آتشی رسید، بدان علت که در ماهیت همانند آتش موصول است، تصفیه‌اش به پایان می‌رسد، در حالی که مجردات و مادیات، چنین نیستند و درجات تصفیه‌شان، به آن دلیل که در ماهیت و صفت یا خدا - که بدو نزدیک می‌شوند - متضاد است، هرچه قُربش بیشتر شود، اشتیاقش به قُربی بالاتر از آن پیشتر می‌گردد و شاعر، در قصیده ی، به این اشاره کرده است:

تَبَاهِي بِكَ الدَّهْوُورُ وَ تُسَمُّو بِكَ عُنَا يَغْدُهَا عَلِيَاءُ<sup>(۱)</sup>

با این توضیحات، دانسته شد که آفرینش نفس اشاره و نیروها و طبایع آن و خلوص شیطانیها، گرچه در دید عموم، وسیله کمره کردن اند، اما در حقیقت، آنها لطف و فصیحی از سوی خدای تعالی و زاولین درجه‌های راهنمایی در سلوک مرتبه‌های قرب و وسیله آن هستند و تباه کننده آن، در واقع، انسان است که به اختیار خود این کار را می‌کند، چون که اگر نفس و آنچه ذکر شد، نبود، باپ ترقی انسان، همانند ملائکه، از او بسته می‌شد و دائماً، به سوی ابد لایباد صعود نمی‌کرد.

پس از آن که این مسائل به ثبات رسید، می‌گوییم: همانا خداوند، حقیقت انسان و آمیختگی مجردات و مادیاتش و جدا شدن آنها از یکدیگر را - مانند آنچه گفتیم - همه را در «سوره تین» بیان کرده و از آنجا که عادت او، بر آوردن مثال محسوس برای هر امری طبیعی جریان دارد، در این سوره، دو مثال برای تبدیل شدن تصاعد (بلندی) مجردات به نهایت تسافل (پستی) و تبدیل شدن تسافل (پستی) مادیات به

۱- معنی شعر: «ایمانها به تو می‌پاهات می‌کند و به سب تو، به بلندی می‌رسد که پس از آن، بلندی و آسمانی است».

تصاعُد (بلندی) ذکر کرد و فرمود:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

﴿وَالَّذِينَ وَالَّذِينَ وَالَّذِينَ (۱)﴾

[سوگند به انجیر و زیتون]؛ خداوند، به قدرت خودش سوگند یاد کرد، قدرتی که با آن، در این دو میوه مرکب از عناصر متساقِل (پست) روح و راحت و لذتی درست کرد که توجه مردم را به آنها جلب می‌کند؛ این دو میوه، از قایت پستی به نهایت تغالی، تا آنجا که برای آنها امکان داشت، ترقی کردند تا جایی که پادشاهان و امیران، بلکه پیامبران علیهم‌السلام و اولیاء الله - قَدَسَ اللهُ سِرُّهُمْ - و همه مردم، آنها را به جاهای عالی و حتی به دهان خود داخل می‌کنند، اما آن دو، هنگامی که به معده رسیدند، روح و راحتشان [جز آنچه مفید بدن و قابل جذب است]، از میان می‌رود و پس از دفع، جایی جز خلأها و آبریزگاهها ندارند و تصاعدشان به تساقِل بدل می‌شود در حالی که ماده اصلی، در مرد و حالت، یکی است؛ و این، مثال انسان است در هنگام کُفر و زندقه و آن وقتی که مادیات و مجزواتش، به نهایت تساقِل (پستی) می‌رسد و از همین جاست که هیچ چیز جز جاوید ماندن در آتش، شایسته کافران نیست چنان که برای فضولات آنها، جز پوشیده شدن در خلأ، چیزی سزاوار نیست.

﴿وَطُورِ سِينِينَ (۲) وَ هَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ (۳)﴾

[سوگند به «طور سینا» ● و این شهر در امان]؛ دیگر بار، پروردگار، به قدرت خود سوگند خورد، قدرتی که در این کوه و شهر مبارک (کوه طور و شهر مکه) - که از جنس عناصر متساقِل (پست) هستند - به سبب

مُناجات و رز و قیاز پامبران و دوستانِ خدا - ﷺ - در آنها، رُوح و رُوحی (حسامیه و آسایشی) خلق فرمود که توجّه مردم را به آنها جلب می‌کند به نوعی که اینچنین تعظیمشان می‌کنند؛ این دو، پس از آن که در نهایت پستی بودند، به نهایت تصاعد بالا رفتند با آن که مادهٔ اساسی، در هر دو حالت، یکی است، و این، مثالی ست برای انسان مؤمن نیکوکار که تصاعدش به وسیلهٔ تزکیه، به تصاعد تبدیل شده است. پس سوگند، در واقع، دلیل و تصویری از مقامِ علیه (نجه بر آن سوگند می‌خورند) است به دو صورت محسوس: «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَكْثَرُ» الخالقین» (۱).

### ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ...﴾

[که ما آفریدیم انسان را...]: هر فرد از افراد انسانی باطنی را - که مجردات پنجگانه او، قلب و روح و سر و خفی و اخفاست - به وجود آوردیم، که در واقع، این، همان حقیقت انسان، امر و نهی‌کننده، امر و نهی‌شده، صعودکننده، پایین‌رونده و نزدیک با دور از خداست و اما بخش مادیات، مرکبِ مجردات و روزه و وسایلی برای ترقی آن هستند و در حدیث صحیح، به این معنی اشاره شده که: «در روز قیامت، مادیات، در پیشگاه خدا عذر می‌خواهند که ما جماد و بیجان بودیم و بر چیزی قدرت نداشتیم و مجردات، عذر می‌خواهند که ما مانند باد بودیم [هر کدام، گناه را به گردن دیگری می‌اندازد] و خداوند، برای آنها مثالی می‌زند، مثال فرد بینایی که بر پشت نابینایی نشسته و راه را به او

نشان می دهد؛ معلوم است که نایب راه را نمی داند، پس تشسته، او را هدایت می کند و نشسته، قادر به حرکت نیست، پس نابینا، او را به راه می برد و حرکت می دهد.

﴿... لِي أَحْسَنَ تَقْوِيمٍ (۴)﴾

[... در بهترین صورت و شیوه]، یعنی: او را در نیکوترین نوع به وجود آوردن - که ایجاد در عالم امر است و از به وجود آوردن در عالم خلق نیکوتر - به وجود آوردیم و او را به وجود آوردیم در حالی که در میان زیباترین و نیکترین موجودات - که عالم امر است - بود.

﴿تَمَّ زُذُنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ (۵)﴾

[آن گاه، او را به پست ترین پستها برگرداندیم]؛ سپس، وقتی که اراده تشریف و تفویضی ما (خدا)<sup>(۱)</sup>، بر آن قرار گرفت که اسان، امکان ترقی در مقامات قرب خدای تعالی داشته باشد، این انسانی مرکب از محزونات پنجگانه را، چیزی ساقتر (پست تر) از هر ساقلی کردیم بدان که او را با مادیاتی درآمیختیم که خاکی که در مرکز عالم<sup>(۲)</sup> و پست تر از هر پستی است، از آنهاست؛ از این آیه یرمی آید که هیچ یک از افراد انسانی، ز این تصافل و پستی نجات نمی یابد و خداوند، در آیه

۱- خواست خدا میسر بر واگذاری اختیار به پادگان و راهشایی آنها از راه فرستادن پیامبران و انزال شریعتهای آسمانی

۲- منجمان گذشته، پس از نظریه «بطلیموس یونانی»، معتقد بودند که زمین، ساکن و مرکز عالم است و همه اجرام سماوی به دور آن می گردند؛ عدم صحت این نظریه و ناهمگون بودن آن با واقعیت، در ادامه تحقیقات عده ای از دانشمندان مسلمان، از جمله «جابر ابن فلح، ابن شاطر، خواجه نصیر»، با کشف دانشمندی لهستانی به نام «کپرنیک» در قرون شانزدهم میلادی (دهم هجری) و یافته های جدید علمی به اثبات رسید البته می توان تصافل مورد نظر محقق را به پستی موضعی خاک که لبر تفسیر کرد (عشائی)

بعد، عده‌ای را این چنین استثناء فرمود.

﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ...﴾

[مگر آنان که ایمان آوردند و عمل صالح ورزیدند...؛ خداوند، با این استثناء، گویی گفته است همهٔ ناسها را در پایینترین پاینها قرار دادیم و همگی، بر این حال تسافل باقی هستند به جز کسانی که تسافل خود را بر اثر مجاهدت و کوشش خویش، به تعالی تبدیل کردند و آنان، کسانی هستند که ایمان آورده‌اند و عمل صالح و نیکو انجام دادند؛ پس استثناء موجود در آیه، از لحاظ نحوی، (استثنای متصل) است و استثناء است از همهٔ آنچه از مفهوم «ثُمَّ زَكَّيْنًا أَتَقَلَّ سَالِحِينَ» فهمیده می‌شود؛ بنابراین، حاصل صورت معنایی آیه این است که انسان، در اصل خود، مجرد و عالی است و سپس، با مادی سافل، امتزاج پیدا می‌کند و تا آنجا بر سافلتش افزوده می‌گردد که همانند فصولات انجیر و زیتون، بلکه پلیدتر و بدبوتر و زشت‌تر از آن دو می‌شود مگر آنان که ایمان بیاورند که اینان، به مجرد ایمان آوردنشان از نهایت تسافل بیرون می‌آیند و اگر ایمان را با عمل صالح در دنیا همراه کنند و در زمرهٔ «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْنَهَا»<sup>(۱)</sup> در آیند، در همین تشاء (منزل دنیا)، همهٔ پرزخها و مراتب معدی، از مرگ و گذشت از صراط و دخول بهشت را می‌بینند، اما کسی این را نمی‌داند جز شخصی که آن را پششد یا از کسی پیروی کند که آن را چشیده و از مصداقهای «لَقَدْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ»<sup>(۲)</sup> باشد. چنین فرد تزکیه‌شده‌ای، در دنیا، خطاب پر لذت؛ دنیا

۱- قرآن، شمس، ۹۱: «به تحقیق، آن که نفس خود را تزکیه و پاک کرد، و شگوار شد».

۲- قرآن، ق، ۳۷: «هری کسی که قلبی داشته یا در حالی که گواه است، گوشش در دهنش».

أَيُّهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ • ارجعی الی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً • فَأَذْهَبِ بِی عِبَادِی • وَ أَذْهَبِ حَتَّى • <sup>(۱)</sup> را می شنود، اما اگر [یا وجود ایمان]، عمل صالح انجام نداده و نفسش را تزکیه نکرده باشد، پس از مرگ و دیدن خداوند در آخرت، [به برکت این دمدار]، برزخهای معدی را می بیند و خداوند از پدیهایش می گذرد و آن «خطاب بدّبخش» را می شنود و آن گاه، «ولّی واصل (رسیده)» می شود و داخل بهشت می گردد و در آنجا، تا ابد، در مقامات قُرب، مانند کسی که در دنیا و در حال حیات مشغول بزکیه نفس است، ترقی می کند، اما از وی به خدا نزدیکتر است و بلکه میان تزکیه کنندگان در دنیا، تفاوتی در مراتب قُرب هست [همچنان که میان آن مؤمنی که در دنیا تزکیه کرده و آن مؤمنی که تزکیه نکرده، در بهشت، تفاوت و فرق هست].

﴿... فَلَهُمْ أَجْرٌ...﴾

[... پس برای ایشان، اجری است...] که آن، اقروده شدن تدریجی

قرب به خداست؛

﴿... غَيْرُ مَقْنُونٍ (۶)﴾

[... بدون منت]. بدون آن که قطع شود یا در یک حد پایستد، بلکه تا

ابدالاً یاد ادامه دارد.

﴿فَمَا يَكْذِبْكَ تَعْدِلُ الذِّبِّي (۷)﴾

[پس چه چیز تو را در دین به تکذیب می اندازد؟]، پس، بعد از آن

۱- قرآن، حجر، ۲۷- ۳۰: «ای نفس اطمینان یافته! در حالی که راضی هستی و از تو رغبت، به سری پروردگارت برگردد، پس در گروه بندگان من داخل شو و در بهشت من، فرود آیی»

که حقیقت انسان را در هر دو حالت بیان و هر دو حالت را به صورتی محسوس - که حتی بر بچه‌ها و دیوانگان نیز پوشیده نیست، چه رسد به فرد عاقل بالغ! روشن کردم که ای انسان! چه پیروی تو را در امری از امور دین، به تکذیب و می‌دارد؟ و در مورد آنها، به تو نسبت دووغ می‌دهد؟!

ای محمد! تو ناخواسته هستی و نمی‌توانی با چنین کلامی - که جز خدا، از فهم حقیقت آن عاجز است، چه رسد به آوردن مثل آن! - سخن بگویی، پس اگر وحی آسمانی و تعلیم خداوندی بود، هیچ‌کس آن را نمی‌دانست.

﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمَ الْحَكَمِينَ﴾ (۸)

[آیا خداوند استوارترین (حکمت‌ترین) حاکمان و داوران نیست؟]:  
آیا الله، از هر سخت و محکم‌کننده‌ای، کارش استوارتر نیست که انسان، «عالم اصغر (کوچکتر)» را آفریده است؟! درست هم هست که حکم، به معنی خطاب، خدا باشد به این معنی که خدای تعالی، از هر کس خطایش زیباتر و سبک‌تر و چنانچه شایسته آن است در نهایت انتقاد است.

این بود آنچه برای ما روشن گردید.

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَجَمِيعِ إِخْوَانِهِ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَآخِرُ دَعْوَانَا، أَنْ الْحَقُّ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

نیازمند درگاه خدا

محمد هشام سراج الدین نقشبندی



پس از پایان یافتن ترجمه تفسیر سورة مبارک تیس، در اینجا، توجّه خوانندگان فهیم را به نمونه‌هایی از دیگر آثار شیخ، جلب می‌کنیم:

### نامه عربی شیخ سراج الدین دوم به اساد

شیخ محمّد سعید نقشبندی

«بسمه سبحانه و تعالی»

«نور دیده، عموراده آزاده، نور چشمی عزیزم، ارادت مزید، شیخ محمّد سعید  
اسعده الله بصعود علمه إلى العمل و إلى مستهى السعد و السعادة  
الأبدية مع حسن العقيدة و الاخلاص و الأحلاق الحسنة، من الكلّ في  
الكلّ بالكلّ و به منه إليه، و به الكلّ و الجزء و جزء الكلّ و كلّ الجزء و  
اعلمك الله بالعلم في العلم كلّاً و جزءاً و هو العالم العلیم بالكلّيات و  
الجزئيات و هو به و لا هو إلا به و منه و إليه و هو الهادی و هو القادر فوق  
عباده و نحن عبيده و لأندری کیفیة العبودیة و برجومنه و نتمنی ایصالها  
إلى الوصول بالأصالة إلى اصل الأصل و جمع الجمع و لأندری جمع الجمع  
إلا بالجمع للجمع و ضوء الشمع في الشمع، و السؤال باللسان عن العلم  
بعلامة سلطان الأذکار و ظهور الآثار، لا یفید بلقیل و القال، بل في الكسب  
و التدريب، يظهر اليقین. «هادرک رتک حتی باتیک الیقین» [۱]

و سئلتهم عن التجلیات الذاتیه؛ لیس التجلی فی صفاتی حتی تبین  
لکم التعلی الذاتی و الحقیقی و حقیقة الحال، و لیس شرط السالکین و  
لا یجوز للطالبین التعلیم باللسان فی هذا الباب کما لا یخفی عند أولى

الألئاب وکما مع من لطالبین مطالعة کتب الطریقة و التعلیم باللسان فقط،  
إلى أن يظهر العلم بالعرفان و يتعلمون بساعد الجسد و الجهد و بطنی  
المراتب و تنویر النعصف و التزکیة حتی یشتمل علیهم قول الحق «قد  
أصبح من تزکی»<sup>[۱]</sup>. و بکمال المحبة و الشفقة، أوصیکم علی مجاهدة  
النفس «فإن النفس لأقارئة بالسوء، إلا ما رحم ربي»<sup>[۲]</sup>؛ أرحم نفسك حتی  
یرحمک الله و إن فی کل من أبناء عشرتنا، نوعاً ما من العزور و الرضاء من  
نفسه، فأوصیکم بأن تتحببوا من هذا الحال: [هذه الحال؟].

خاک شو، پیش از آن که خاک شوی

«ولا تمشی فی الأرض مرحاً»<sup>[۳]</sup> و حامد بنفسک حق الجهاد «و الذین  
جاهدوا فیما، لنهیدینهم سبیلنا»<sup>[۴]</sup>

و لنبلغ السلام و لا نطول الکلام و لا عندی آية مقصد و صرام الأ  
توفیقکم و صولکم إلى الحق بالحق فی الحق و ما قل و دل، أحسن الکلام  
و فیه سبل استلام، و السلام علی من اتبع السلام و یكون سالماً فی  
دار السلام و لتسلم علیکم و علیکم السلام؛ هدا، و دمتهم موفقاً بالسلام  
فی طریق السلام للسلام، و اکبر السلام و أفضل الصلوة علی أفضل الأنام  
سیدنا محمد و علی آله و أصحابه الدین جاهدوا بالسلام للسلام و أفسخوا  
السلام.

خادم علما و فقرا

محمد عثمان سراج الدین نقشبندی قادری،<sup>(۵)</sup>

(۱) - قرآن، غلن، ۱۴. (۲) - قرآن، يوسف، بخشی از آیه ۵۳.

(۳) - قرآن، امراء، بخشی از آیه ۳۷.

(۴) - قرآن، حکیم، بخشی از آیه ۶۹.

۵- مقرر در اصل دست خط نامه که در کتابخانه استاد نقشبندی محفوظ است تاریخ بین  
نامه، به سال ۱۳۳۵ شمسی بر می گردد.

## و نمونه‌هایی از اشعار شیخ:

\* یک شعر فارسی که بنا بر توضیح مصحح دیوان، تفسیر غزلی<sup>(۱)</sup> است که شیخ صیاءالدین (فوزی) و شیخ نجم الدین (کوکب)، با هم سروده‌اند

در هر خم گسوی تو، صد شعر نرون است  
دلها، همه، از ناوک تو، غرقه خون است،  
از حالِ می خسته می‌رسید که چون است،  
«بی‌هوشیم، از دستِ دلِ زار و زیور است  
که، عاقل و که، مست و گهی، شور جنون است»

یارب! چه قیامت، شده بریا که زهر سو،  
صد دل شده دیوانه از آن نرگسِ حادو؟  
شیدا است جهان، از اثر خال و خط او،  
«از دایِ فراقِ قدِ دندارِ چنای جو،  
الف قد عشاق، مثالِ خمِ نون است»

یارا! گهرا! عشوه‌گرا! شوخِ رمانا!  
سمروا! قمر! سیم‌تا! پسته دهانا!  
تا کی ببری از دلِ من، صبر و توانا؟  
«از حسرتِ لعلِ لبِ میگون تو، جانا!  
هر ساعت، از چشم، روانِ چشمه خون است»

۱. این غزل، با همین توضیح، در یادی مردان، ج ۲، ص ۱۸۱ نیز آمده است.

بشگر که دل شیفته را عشق تو، چون کرد  
 بر هم رده و در به در و زار و زبون کرد،  
 محروم ز مهر احسن و عقل و قنون کرد،  
 «عشقت، زکفم، رشته تدبیر برون کرد،  
 دلبسته به تقدیر، و ندانیم که چون است»

ساکی من بیدل ز فطرت راله و حیران.  
 سرگشته و آشفته شوم، هست و پریشان؟  
 چون بلبل سودایی، «کمال» است به اقصای،  
 «مرغ دل» «کوکب»، ز دل سینه نالان،  
 قریب و فغانش، ز فلک رفته برون است.<sup>(۱)</sup>

\* یک شعر کردی درامی «گورانی»، از اشعار شیخ:  
 چون خهزان، زهردهن، چون خهزان، زهردهن،  
 هه‌ی هانا! ره‌نگم، چون خهزان، زهردهن  
 «چون زه‌ی زه‌ووم هیچرانان وهردهن»،  
 وه‌خستن هه‌والم به‌راوه مهردهن،  
 وه‌ی داخ، وه‌ی خه‌سره‌ت، نه‌ی جه‌سته‌ی پرده‌رد  
 به‌راوه گلکوی تازه‌ی سه‌نگی سه‌رد

۱- سراج الدین نیشابوری، شیخ محمد عثمان، چه پیک گولنی به گولراری عرسمانی (دیوان اشعار شیخ)، گرد آورنده و مصحح و نویسنده پورقیها: عبداله مصطفی صالح «الفی»، چاپ دوم، ۱۹۹۲ م (= ۱۳۷۱ ش)، بی‌جا، صص ۱۹۷-۱۹۹ با اندکی تصحیح و مضافه.

وهی ناله، وهی ناله، داح و دهرده وه،  
 سه ر بیهون وه پای سهنگی سه رده وه  
 نه جای دلوهشی، نه وه شی دیار،  
 نه دوس، نه دلوز، نه پاوه، نه یار  
 نه تاقهت مهندهن، نه شادی، نه هوش،  
 نه بینایی چه، نه شنه وی گوش،  
 تافه ی قه نوازه ی دیدم، سه د تهرره،  
 تافش، چون تانگهی «ناساوه به رزه»\*  
 قه نوازه ش پئکان نه سرتان، نه چه،  
 وه هم دیویان، چه و هم و هم  
 نه په دوری دووکل هه ناسانی سه رد،  
 کیانام وینه ی دله ی پرچه دهره  
 هه رپو، جه یحوونی مهویه رو نه چه  
 سارای دل بیهن و ئوفانی خه  
 «دوربوده ی نه چه، جاریه، جاری  
 یه کجار، زامی دل، کاریه، کاری  
 ناله، سادیار، وینه، له پیوار،  
 تو توی دل، گرتهن، گرتوش، په رچه یار.\*\*  
 \* و شعری به «گردی سورانی» از شیخ که ظاهرأ، آخرین شعری

\* نام آسیایی است در باره و در به روی «خانقاه».

\*\* «همان» صص ۱۰۹-۱۰۸. گویی شیخ، در این اشعار، مرگ خود در غربت را پیشانی کرده است!

امت و به عنوان «پندنامه» ای به مریدان کُردستان نوشته:

دلّه هوشیار ژبه به سیه، نیشانه ی مهو ته، په یه په یه  
 که عورت، ئاخری پناه، عهلاماتی هوه دایه  
 هه تاکه ی پهستی و مهستی، به جه سته ی خه سته وه، سستی؟!  
 له خه ودا مساوی به دهستی، نه هوشیاری له خه ودا یه  
 به سه، به من دل، موشه ووهش پی، به وه سواسو، موله ووهس پی،  
 لباس، ئه رخاسی نه تلهس پی، ئه گهر دارایی «دارا» یه  
 ئه گهر خه ز، یساغه زه ل، پاتاقه، یا شیر داخه، هه رداخه،  
 ئه گهر تاجی موره سسه ع، نه شته یی شاهیت له سه ر دایه  
 نه گهر «تهختی که ییت» پی، «جامی جه م»، «گه نچینه یی خه سه وه»،  
 لباس، جاوه، جیت خاره، به وی، جه سته، له وه ی دایه  
 نه دهنگ و رهنگی نه حبابه، نه دومت و یارو نه غیاره،  
 به شیددهت، جیته نه و خاره، هه چی کردووته، ئیفشایه  
 به جوز «حیی موغین»، «رؤحی نه مین» و «شاقیعی ئوممه ب»،  
 ره سیلهت «مورشیدی کامیل»، به رُوحانی، به ویندایه  
 به هه وری میهری دونیا وه، مه حبهت، و ادلی گرتی،  
 نه مافیکری نه مهل، بۆتووهت و قووتی گرانما به  
 له بازار ی ته مه ع، حیرس و شه وه زنگی جه سوودی دل،  
 برسکه ی ره عه دو به رقی نه و، پسندی روح و سه ره مابه

له خښاوي غه ولټ و خښاري. نه پندار و خه بهر دري  
مه موو زوواړي پښي شاري ته جهل، پوښين و هه مسابه  
ته گهر چهنه قه سري زيزين، حوري عهين و زيوه رينت پښي.  
فسه نايه، فايده، كامه؟ له دوښايي دهني دايه  
له گهل «ناري حه ياتيش»، «كُلْ نَفْسِ ذَاتِقَه» ي مه وته،  
ده فهرمي حه ق: له ته و پوږه، «لَمَرُّ الْمُلْكُ؟» الله، په  
مه لك، خوښندي له مه وته، بهك - په كني له م لا ووله و لاتو،  
له وه و لا توښ ده خويښي بوته جهل، ته مپوږ و فهر دايه  
ته جهل، دامښمان دگري، په ساكو، ديري يا خوزوو،  
ته ميشت چوو، ته ويشت چوو، كه دوردخت له دلدايه  
له داغي زاغي دونيا و داخي باخي پښي سه مه، نه خلت،  
گرفتار پوري به پيوه زسوي دونسيای پووچي پښي ميه  
دياره شاري دل، ويرانه، تاره، تهنگه، مه خرووبه،  
به نه حسي نه فسي مه نكووبه، مه زاران قه سوي تيندايه  
شكايهت بهينه لاي زاتي كه سولتان و شه هه نشايه،  
له ته عميرا، موهه يايه، «ضيا» ي ته نويري په دلدايه  
برا پښن بو خودا، بازوو، بكهين ته ديري دهردي دن  
نيگاهي مور شيدی كامل، سه فايي قه بي گومرايه

ته مه سسوک کهین به زه بلی حورری نه حرار و ده می عه تار،  
 دوری ناسوفته بی شه هوار و نه بزی «غهوسی به غدا» به  
 هو الحبل الممتن، ان تمسکت، تصل بالله،  
 به وه للاً، نووری لوتفی حق، له که سبی حویبی شه ودایه  
 موریدان بی نه وا، بی نو به جاری، دهوری شه علایه،  
 به تایاتی رومووزی، موسته جابه هر ته مه تنایه  
 ته گهر بیت و مورابیت بی سوپه هری زوهد و ته قوای نه و  
 ده چسپته چسپی یاران و نه جهنگ و ده نگ و ده عوایه  
 مه سیحا سایه نه تفاسی که حه سری «خطر و عیسی» به  
 که خه رولعاده تی وایه «عه سای مووسا» ی له ده ستابه  
 له سیرپی خه لوته تا، شایه، به سه روه ت، خوشه هه شایه،  
 له سه قفی عه رشی شه علایه، «عه لا» به، بوپه شه علایه  
 تولووع کاگهر شه هی شه علا، له سه قفی «خه تم و ته هلیله»،  
 به لایبی، شور و غه و غایه، به لایبی، زیگری «الله» به  
 به بوته ی یه ک نه زه، وادل به ئیکسیر، ده تماوینی  
 که نه سال، زه نگی نامینی، ته لایبی شه حمه ریش وایه  
 وه هاده یخاته نیوقالو که خه رش و خسالی نامینی  
 «ته وه ججوی زه رب» ی رابینی، له نه قشی راس و چه پدایه



به چاپخانه ی مه کینه ی تازه، عه کسی، واسکه ده گرنی  
 کسه «سولتان نه ولیا» و «شامی له و لاک» ی له سینگایه  
 سه فای نووری له تیفی نهو، موته سسیرینی له هر قه لینی،  
 به سه فووت، حه لبی وادی نی به عه ی نی: حویه لیسرایه  
 له بازاری شه ی خوویان، به دل مه سرف که نه قدی دل؛  
 «حه واسی خه سه» و «خه سه ی له تایف»، بز ته حه لایه  
 که بروی د حه زره تی دلدان، بحمدا لله، ده بی هوشیار  
 به «صل الاصل» نه سنی کارونه سلی نهو، موعه لایه  
 عه زیزا مووته شه یخ زوره، بی ئوستاد و بی ته علیم،  
 له ینگه ی تار ی بوتلانی، نه تار و پرود و هود به  
 مه شیخه، که سب و ته علیمی دله، ده نمی به زابل بی  
 به وه ک هه رسه به خوک سب و ته کالیفی گرانمایه  
 له ینگه ی راستی شهر و ته مه سوک، مور شیدی کامیل،  
 مه راتیب ته ی نکا تا کوونه گاته ناخری پایه  
 به ته زویر و بیا، دامی وه سیله ی جه پری هه رحله،  
 به فه نوای قالی هم «قیل» ه، سرب بی، به یبه، ئیفوایه  
 به قال و نیلی نه توا، بویه نه و تائه سل و نه سلی دین،  
 ده لیس «شهر و ته ریقت، فه سلی زوره، نه ک له به کدایه»

نه ریهت، ریسی حق و باتل به میزانی به سه حینه،  
 شهریهت، نایته و ریبه، نه وهک ته م لاو ته و لایه  
 موریدانی - بحمد الله - موره ککاو موزه ککیر سوون  
 هه موو ده پراکی ده رکی زوون، له تایفیان، موسه فقا به  
 له به حسی مه سته له ی شهرع و ته ریف، دیما، بی شک،  
 شوکر، شه ککه رده هه ن، شرینه نوسحه تین، ده وای تیایه  
 به سه د فیکری ده قیقو، به کده قیق، غافل ی نایی  
 به مه ولایی، له مه ولایی، له وه ولا، سیرر، شه حفایه  
 چ خوشه گهر بده ی روح و سر و مال و دین و دینت!  
 به ده ست نه و زاته ناینت، نه مینی نه و «أُو أدنی» به  
 به قه لیبی دوون و نادانی، نه گهر مونکیر بیی، بایی  
 به مینی گهر له لینگار، ناسکارا، نه نسبی به ربایه  
 له میهری، هه ردلی پسرین، به مه رگی، مه رگی بونایی،  
 له زیکرا، زیندروه، نامری، موحه ققه ق، حه ییه، شه حیایه  
 «سیراج» ی «حه زره تی عوسمان»، «ضیای عه دلی» «عومه رفار ووق»،  
 «به ها» یی بابه ها، عه یینی، به عه یینی، عه یینی شه هلا یه. (۱)

۱- این شعر از روی نامه‌ای که در ۲۱ رجب ۱۳۱۵ ه. ق. (۴ دی ۱۳۷۳ ش.) به خط یکی از کاتبان شیخ و به امضای حرد و، دربارهٔ مسأله‌ی به مریدان کُردستان اسپران نوشته شده است، پاک‌نویس شده این نسخه مانند ۳۲ بیت دارد و در بالای آن، نوشته شده است: «نه سبجه‌تی حرد و رانی شیخ محمّد عثمان سراج اندهن نقلندی، نو مرید و»

→

مهر وینای خوی و هر که سنی چه زکات آگادار پیخته و ده. ما، در پاکت نوشت آن، اصلاحاتی که لازم دانسته ایم انجام داده ایم و بی لطف نیست که بگوییم این شعر شیخ، متأثر است از یکی از اشعار بلند عرفانی جدش، شیخ عمر صباه الدین، که در مطلع آن، می گوید:

وله نه شتهای نه یزی عیشی «له خری عالم»، دل، موده به

له ژدنگی مه هیبت شورانده سیه م؛ پره چه للایه.....»

برای بقیه آن، رجوع کنید، به یادای مردان، ج ۲، صص ۱۷۲ - ۱۷۱.

به چند دلیل و از آنها، این که «شیخ مولانا»، ولی عهد «شیخ محمد عثمان» و برادر او و فردی عارف و شاعر و منشأ خدمات فراوان بوده و همزمان با وی فوت کرده است، پس از زندگی تفصیلی سراج الدین دوم، اینک، به زندگینامه مختصر وی می پرد زیم.

### شرح حال مرحوم شیخ مولانا خالد نقشبندی

#### الف) کودکی و وقایع

شیخ مولانا خالد، مشهور به «شیخ مولانا»، فرزند «شیخ علام الدین» و برادر تنی شیخ محمد عثمان ست، وی، یکسال پس از برادر، در سال ۱۳۱۵ ه.ق. (= ۱۸۹۷ م. و ۱۲۷۶ ش.)، در همان روستای صفی آباد<sup>(۱)</sup> به دنیا آمد.

چنان که گفتیم، تحصیل را همزمان با برادر، از کودکی و به صلاح پدر، آغاز کردند. پس از طی مراحل تحصیل، بازم، همراه با محمد عثمان، در خدمت پدر، به کسب و سلوک در طریقه پرداخت. در زمان پدر، در «بیاره» و «دورود» در اداره امور مدرسه و خانقاه آنجاها، به اتان کمک می کرد و در همین سالها، به علت اشتهار و احترام مذهبی که یافته بود، از طرف مردم شهر «حلبچه»، به نمایندگی «مجلس شورای ملی عراق» انتخاب شد و دو دوره، در مجلس بود و گرچه پس از آن،

۱- مدرس، ملا عبدالکرم، بادی مهردان، ج ۲، ص ۳۰۹ و تبیین و نقشبندی، ص ۱۰۹

کاندیدای «مجلس اعیان» هم شده بود، اما از مقام دست کشید<sup>(۱)</sup> و در سال ۱۳۶۵ ه. ق. (= ۱۳۲۴ ش. و ۱۹۴۵ م.)، به ایرن («سنندج»، دورود و اماکن طراب آن) برگشت و از آن تاریخ تا وقوع انقلاب اسلامی ملت ایران، در بین کشورهای مهند، وی، در پیام اقامت در کردستان ایران، به امور دیسی و طریقه، کشاورزی، طبابت سنتی، دندانسازی و غیره می پرداخت و برای سرکشی از مریدان نقشبندی به مسافرت به جاهای مختلف می رفت. شیخ علاء الدین، پیش از وفات، همچنان که پیش از این گفته شد، پسر ارشدش محمد عثمان را به جانشینی خود انتخاب کرد و مولانا خالد را به ولائتمندی او برگزید.

شیخ خالد، پس از انقلاب، به بیاره در عراق و از آن پس، به «سلیمانیه» رفت و در آنجا اقامت گزید و به امور طریقه و خدمت به مریدان، علاقه مندان و عیما ادامه داد؛ شیخ مولانا، در سال ۱۳۷۲ شمسی به ایران برگشت و در شهر سنندج ساکن شد تا آن که در ساعتهای آغازین روز چهارشنبه، ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۴۱۷ هجری قمری، برابر با ۱۰ بهمن ماه ۱۳۷۵ هجری شمسی و ۳۰ ژانویه ۱۹۹۷ میلادی، در همان شهر، در خانه محل سکونت خود، دار فانی را وداع گفت؛ جنازه او، فردای همان روز - که با فوت برادرش، شیخ محمد عثمان، در ترکیه، مصادف شده بود - با شرکت انبوه زیادی از گروههای گوناگون مردم داغدار، ز سنندج به روستای «دُرود» منتقل و در قبرستان

۱- نقش و نقشبندی، ص ۱۰۹

آنجا - که افراد صالح بسیاری در سینه خود دارد و به «قبرستان ملا عثمان» موسوم است - به خاک سپرده شد.

## ب) مناقب و آثار

شیخ مولانا، در زمان حیات، به ادب، مردم‌داری، بی‌آلشی و اخلاق حسنه مشهور بود. برادرش، شیخ محمد عثمان، درباره او گفته است: «من، یکسال از مولانا بزرگترم اما، او، ده سال از من بزرگتر است». (۱) از زمان کودکیش نقل شده که جدش، شیخ ضیاءالدین، در یک بیماری او، گوش چپش را به دو انگشت گرفته و پیچانده و گفته است: این، غلام من است، اثر این انگشتان، تا آخر حیاتش، همچون مهری دیده می‌شد. (۲) درباره ادب او هم، گفته شده: با آن که توانایی ارشاد را داشته و شایسته آن بوده است، برای رعایت ادب بر در، به این کار دست نیازیده است. (۳)

مولانا، شاعری سخن‌دان و فیافه‌شناسی ماهر بوده و علاوه بر «گردی»، بر زبانهای «عربی»، «فارسی» و «ترکی» نیز تسلط داشته است. از او، اشعاری زیاده‌جا مانده که حکایت از ذوق والای شاعری وی دارد. این اشعار، تاکنون - جز مقداری نذک و به صورت پراکنده - گردآوری و منتشر نشده است.

ما، در این کتاب، نمونه‌هایی از شعر وی را به دست می‌دهیم.

۱- مرآة القلوب، ص ۳۴۳.

۲- همان، ۱۶۳.

۳- همان، ۳۶۴.

## قصیده‌ای در وصف برادر

سه عادت، خسلعه‌تی خاسه، دیاره ساو و بیشانی  
 له پیشانی جه‌مانی چه‌زره‌تی «عوسمانی عوسمانی»  
 له لوتفی چه‌زره‌تی باری ته‌مه‌نایه سه‌لامه بئی  
 له حقیقدی حاسدان و هم له گشت ناشوویی ده‌ورنی  
 به قووه‌ی قودره‌تی ده‌ستی، خودا، بشکینی باروویی...  
 ... چه‌سوودت، وردی‌کا، گم بئی، نه‌میننی سه‌یرو سامانی  
 به یتقای پیزشی بارانی ره‌حمه‌ت، ناوری فیتنه،  
 وه‌کوو ئاته شک‌ده‌ی کافر، نه‌میننی ئاروومه‌یداسی  
 به چاوی به‌دگه‌سی بروائی بو‌خوت و مقامات،  
 زه‌لیل بئی، یا خودا کویر بیت و کول بئی ده‌ست و دامانی  
 نه‌میننی مه‌لجه و پشت و په‌ناهی بو‌عه‌دوت، یا ره‌با  
 به‌ده‌س قه‌هری خودا س‌روا، نه‌میننی، کویر بئی چاراسی  
 هه‌زاران فیتنه به‌ر پاکه‌ن، هه‌زاران ئیفتیرا بیژن  
 نه‌که‌و نه‌چالی خو‌که‌ند و نه‌گیژاوی په‌شیمانی  
 وه‌کوو ده‌سنه‌ی شه‌یاتین، باره‌قیبان، هه‌ر بالین،  
 نه‌تو‌مه‌ تلوو بئی بیرونی، له‌سایه‌ی لوتفی به‌زدانی

چسرای نووری هیدایهت، هه لکراوی قودره تی حه ققی،  
 ئه وهی فووت لی بکا، بنی شک، ده سووتی پشی ئیمانی  
 به مردووری، عه دروت، ناگاته ریزی خادیماسی حه قق،  
 به ته لیس و ریا، ناگری مه قامی قوتی به بانی  
 به ته لیس و دلی بیس و حه سوودی، مه ته به ی شیخی،  
 مه حاله، نابی، نه بوره قهت، به حوکمی شهرعی نوورانی  
 دلی پر فیسق و رولمهت بی و وه سیله ی دائیره ی پر حمت؟  
 دزولسه منیه تی میللهت؟ پشیلوه توچی نوربانی؟  
 شهرووی و مه سه کی ئیرشاد؟ غوروور و مه سنده ی ته قوا؟  
 فوسووقی و شاهیدی ده عوا؟ خه بیسی و پاکدامانی؟  
 به کویری، ناگری هه رگیز مو تلای کی تابی عه رش،  
 به هاگو، چیوکوتانن بوخه زاسه ی فهیزی به بانی؟  
 به زور، ناریته وه گویی هونه، مه یدانی ته قوایه،  
 که چه ل، که ی رپی نه ده ن بر راته نیود و ککانی سه لمانی  
 غوراب و باخه وانی باش؟ سمزده و خه زنه داربی گوینز؟  
 مه لایی و پاله وان پاری؟ هه موری، سارینکه سامانی  
 نه بهر حررم و خه تا، «یوسوف»، نه که وته چالی که نعانو،  
 که مه حبووی خودا بوو، بوو به مه حسوودی برایی



چه سهد، واعه قلی پی گورین خه بالی قه تلی نهویان سو،  
 خودا، بؤسه روه ری، وای کرد مه لامه ت بوو، به قه رماتی  
 بلین به وکومه له گه وحه ئبتر، سامه یگوتن، جه وته  
 به سه ئه م ره وته جه و تاته، وهرن بؤپینی موسولمانی<sup>(۱)</sup>

### و نیز یک غزل فارسی از «خالد»:

منزل شاهي ماء جز خم گیسوت نبود  
 و اندر آن حلقه، به جز مظهر لاهوت نبود  
 «سندره» را سدره از آن زلف چلیپا باشد،  
 دقت قلب، به جز صورت ناسوت نبود  
 محرم راز، به جز معشر عشاق نشد،  
 کشش قلب، به جز سلسله موت نبود  
 رمز حکمت، همه، در ترکش شهبازی تو بود،  
 دولت علم، به جز آیت ابروت نبود  
 معجز برق جمالت، زده هر کون و مکان،  
 شعله نجم، به جز لمعای از روت نبود

۱- از روی گهی دستخط اشعار، موجود در کتابخانه استاد نقشبندی، با اندکی اصلاح و  
 تصحیح و تغییر از رسم الخط قدیم گردی، نقل شد.

مستی و شور و جنون می دیوانه، یلی

جز که در فتنه چشمان دو جادوت نبود.

دم مزن «خالدا» ازین نکته، که در ورطه عشق،

ناخدا گر نبی، قوت بازوت نبود.<sup>(۱)</sup>



نامه تسلیم استاد شیخ محمد سعید نقشبندی، به بازماندگان و  
مریدان جناب شیخ مولانا سراج الدینی، به مناسبت وفات ایشان؛ این  
نامه، در شب ۱۱/۱۰/۷۵، در مسجد شیخ سلیم مستنجد، قراعت شد.

بسمه سبحانه و تعالی

إِنَّا لِلّٰهِ وَأِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ

رحلت مرحوم میرور، حضرت شیخ مولانا - قدس سره - از این منزل  
ناسوتی به مقام و مکان ملکوتی، برای جامعه اهل دین و عرفان،  
ضایعه‌ای بس قوی و حیوان تا پذیر است؛ وی - رحمه الله - شاد و آزاد،  
به سوی ملاء اعلی پرواز کرده و پیش آباء و اجداد کرام خویش رفته و  
ماهها را در این زندان همه شر و فساد گذاشته است؛ این، برای هر  
مؤمنی، موجب غم و عزاست، تا چه رسد به خویشان و اقوام خود  
ایشان - که معلوم است.

خداوند، او را به درجای عالی برساند و جناب حضرت شیخ عثمان

۱- چه بکه گولی به گولراری موساسی، صص ۲۲۶ - ۲۲۵.

را طول عمر قرین ارشاد و هدایت - چنانچه از طعوبیت تا حال، به وی  
عط فرموده - عطا فرماید - آمین.

و فقیر، چون مرضی سخت دارم و سرما و جستگی، برای آن خیلی  
مضر است، از نیامدن معذورم. محمد سعید نقشبندی<sup>(۱)</sup> - ۷۵/۱۱/۱۰

در این قسمت، پیش از نقل مراثی، چند شعر و نامه شعرا و علما را  
می آوریم که در تاریخهای مختلف، به شیخ محمد عثمان نوشته شده اند.

\* گزیده یک قصیده از عالم و عارف و شاعر مشهور، سید  
بهاء الدین شمس الأشرف قریشی پاوه ای (ف. ۱۳۲۳ ش. = ۱۳۶۵  
ه. ق.):

۱. نقل نامه زیرا را که یکی از علاقه مندان استاد نقشبندی برای تسلیت ارتحال مشایخ به  
وی نوشته است، خالی از فایده ندیدیم:

بسم الله الرحمن الرحيم  
«يَا أَيُّهَا الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ، فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا  
تَدْرَأُونَ أَكْبَدُ بِلَاةٍ»

صدق الله العظيم

پدر ارجمند و سرور دانشمند جناب ماموستا شیخ محمد سعید نقشبندی  
با دلی دردمند و اندوهی زاید الوصف، ارتحال ملکوتی حضرت شیخ عثمان  
سرح الدین قاسمی و برادر بزرگوارشان، مرحوم شیخ مولانا - قدس سرهما - را به محضر  
مقدسشان تسلیت عرض می نمایم.

شاید این خسر ناگوار، موجب تکبر و تأثر و فرخاطر گردیده از پروردگار دارد،  
برای آن پیران پرهیزگار و یارهای شب رفته داور - که خاتمه مشایخ گذر بودند - دیدار یار  
و برای شما و دیگر بازماندگان، صبر سیر و عزت باید و خواستارم.

حسرت رب العزّة، مشعل فروزان طریقه نقشبندیّه را کسر نگردد.

و السلام علیکم و رحمة الله

و ادتشد، ارشد امجدی

۷۸/۱۱/۱۵

را طول عمر قرین ارشاد و هدایت - چنانچه از طفولیت تا حال، به وی عطا فرموده - عطا فرماید - آمین.

و فقیر، چون مرضی سخت دارم و سرما و خشکی، برای آن خبیث مضر است، از نیامدن معذورم. محمد سعید نقشبندی<sup>(۱)</sup> - ۷۵/۱۱/۱۰

در این قسمت، پیش از نقل مراثی، چند شعر و نامه شعرا و علما را می‌آوریم که در تاریخهای مختلف، به شیخ محمد عثمان نوشته شده‌اند.

\* گزیده یک قصه از عالم و عارف و شاعر مشهور، است بهاء‌الدین حسن الأشراف قریشی پاوه‌ای (ف. ۱۳۲۳ ش. = ۱۳۶۵ ه.ق.).

۱- نقل نامه ریرا را که یکی از علاقه‌مندان استاد نقشبندی برای تسلیت ارتحال مشایخ به وی نوشته است، خالی از فایده ندیدیم:

بسم الله الرحمن الرحيم  
«يَا أَيُّهَا الْمُتَوَسِّلِينَ رَجُلٌ ضَلَقُوا مَا غَنَدُوا اللَّهُ عَلَيْهِ، لَيْسَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَى نَحْبَهُ وَ يَنْتَظِرُ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا يَدُلُّهُ تَدْبِيرُهُ»

صدق الله العظيم

پدر ارجمند و سرور دانشمند، جناب ماموستا شیخ محمد سعید نقشبندی  
ما دلی دردم و اسدوهی رایده الوصف، ارتحال مذکومی حضرت شیخ عثمان  
سراج‌الدین ثانی و برادر برگزیده‌اش، مرحوم شیخ مولانا - قدس سرها - را به محضر  
مقدساتان تسلیت عرض می‌نمایم

شیدن این خبر ناگوار، موجب تکدر و تأثر وافر خاطر گردید، از پروردگار دادار،  
برای آن پیران پرهیزگار و پارسایان شب‌زنده‌دار - که خاتمه مشایخ کبار بودند - دیدار یار  
و برای شما و دیگر یارم‌ندگان، صبر پیاور و عزت پایدار خواستارم.

حضرت رب العزة، مثل فروزان طریقه نقشبندیه را کسر نکرد ناد

و السلام علیکم ورحمة الله

ارادتمند، ارشد امجدی

۷۵/۱۱/۱۵

## [زیوهری باخی حەقیقەت]

زیوهری باخی حەقیقەت، «شاهی عوسمان»، بە حەق  
 تایی خۆش ئاشائی پورجی گەوانە، بە حەق  
 حوسنی خولقی، لوتف و نوتقی، شکلی و شینووی، شاهیدن  
 نووری چاوی «خانە داتی ئالی عوسمان»، بە حەق...  
 شیخ، دەینی کام بی؟ لە جادهی شرع، مووینی کەج ئەوی  
 هەرکە تا بیع ئەر ئەوی، ئاخەر، پەشیمانە، بە حەق...  
 تۆ، بە زاهیر ئەر دەبینی، باتینی ئاگات نیە  
 چینی لە بەزمی قودسان، شەخی، مێوانە، بە حەق  
 مەستی بادهی بەزمی جەزە و قورب و نەشەیی مەعریفەت،  
 بو بۆلی شاخی گۆلی گۆلزاری عیرفانە، بە حەق..  
 ئەهلی عیلمە نایمی، نینکاری ئەو، تۆ، چۆن دەکەیت؟  
 جی نشینی «شاهی نەقشی» و «غەوسی گەیلانە»، بە حەق  
 مسورشیدی دینگەیی شەریعەت، دەستگیری دینی تەریق،  
 حەکمەتی، حوکمی خودایە، عەینی «نورمان»، بە حەق  
 پەیری پەساکسی گەردو ئۆزی عەالمی ئاسوونە،  
 ئەو، ئەوادەسی وەحەدەت، مەشغولێ جەولانە، بە حەق

نهر، له شاخې بهرزهڅې سه رزی فدا، سه رکه ونرو،  
 پیری سه ر حه لقه شینی باده نؤشانه، به حق،  
 نهر، حه فیدی حه زره تی «شیخی ضیاء الدین عمر»،  
 تم، وه کوو جوگه ی ده لسن، نهر، به حری عیرفانه، به حق  
 من که ته حمینی سیقاتی پاکسی سونهی نهر ده کم،  
 تم، وه کوو «یوسوف»، نهریچ، وه ک «پیری که نعمان»، به حق،  
 نهر، موره وویچ بؤشه ربعت، هره کوو شیخی «ضیاء»  
 نیجتماعی عالمان، خودوورله بوتلانه، به حق...  
 حاریقنکی واعیلچی دهردی بی دهرمان نهرک،  
 شېخی لاهورتی مه قامه، شاهی شاهانه، به حق  
 پیتی چاوی تو، به زاهیر، سه ر به جهیی مه عربعت،  
 ناریسی ده شتی به فایه، مهردی مه بدانه، به حق  
 «شه مس»، دایم، نیسیراری په رتهوی لوتفی نهر،  
 نار و تاریکی غویاروگرده ی عیسیانه، به حق.<sup>(۱)</sup>

۱- از ۲۶ بیت این قصیده، ۱۵ تنها ۱۵ بیت آن را از روی مصحح استاد مرحوم «حاج  
 مانزست ملا محمد راهد ضیایی پاره ی (۱۴۱۶ - ۱۳۲۴ ه.ق.)» آورده ایم، حاج، ماموستا،  
 ابن اشعار را در ۱۰/۲۱/۱۳۶۹ شمسی، پاکوس کرده است شمس الاشراق، در وصف  
 شیخ، قصیده های دیگر دارد، مطلع

نهرکی نه موال و عه پال و زبده گانی، سؤبه کم؟

رنج و گیان و دل، فیدای «عروسیاتی مانی» بؤنه کم؟

که در دیوان شعار شیخ، صص ۹۸ - ۹۷، نقل شده است.

« نامهٔ آیت الله شیخ محمد مردوح کردستانی »، در حیر مقدم به  
شیخ هنگم برگشت از سفر به شمال و خراسان.

تاریخ ۱۳۴۹/۹/۲۰

حضور محترم، حضرت شیخ [محمد] عثمان - دمت فیوضاته - تقدیم  
است؛

فدایت شوم!

مژده دادند که دلسر، به وطن باز آمد

یعنی آن جان زن رفته، به تن باز آمد

یوسف، از مملکت مصر، به کنعان برگشت؟

یا که یک گوهر والا به عدن باز آمد؟

از پی رمیزی جامعه باز آمده شیخ،

یا که از بهر دوی دلو من باز آمد؟

رفته بود از تن من جان و ز شوق قدمت،

پای گویان و شتابان، به بدن باز آمد.

قدمت، خیر فدوم، نزولت، خیر مقام!

مراجعت جنابعالی را از این مسافرت - که پیرایه‌ها بدان بسته بودند -

- از صمیم قلب، تبریک می‌گویم و خوشحالم که خوشحال، به میهن

خود بازگشتی؛ اگر قادر به حرکت بودم، سر قدم ساحه، به استقبال

می‌شتافتم؛ افسوس که تن، فرسوده و دل، افسرده گشته است؛

یاد باد آن که سرکوی توام، منزل بود،  
 دیده را، روشنی از نور رحمت حاصل بود!  
 آرزو داشت دلم، بی تو نباشم، ه رگز  
 چه توان کرد که معی من و دل، باطل بود.  
 به رسم تبریک ورود، یک جلد رساله (حل اختلاف)، تقدیم حضور  
 گردید، مطالعه آن، برای رفع خستگی سفر، بی اثر نیست.  
 بویه رجه ته قسیر، ته سیر دهر دم،  
 وهر نه، گیان فیدی ثامات مه که ردم،  
 سر دوش،<sup>(۱)</sup>

«نامه منظوم عربی استاد (ملا عبدالمجید موحد نادری)، ساکن و  
 مدرس مدرسه «دولت آباد روانسر»، در بهار ۱۳۷۳.

بسمِ اِلَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ،	حمدي به من لطفه العميم
ثُمَّ صَلَاتُهُ، مَعَ السَّلَامِ	عَلَى النَّبِيِّ سَيِّدِ الْأَنْامِ
وَالِإِلَهِ وَصَحْبِهِ الْخُسَمَاءُ،	لَا سَيِّمًا الزَّوْجَاتِ الْأَمْهَابِ
وَالْتَّابِعِينَ لَهُمْ، إِلَى الْأَبَدِ	وَأَمَلَدُنَا، أَنْ مَمَاتٍ وَلَعَبِ
بَعْدَ، فَنَذِي، وَزَيْقَةِ الْفَوَاحِ	لِمُرْشِدِ الْأَجْسَامِ وَالْأَرْوَاحِ
مَا عَزَّذَا، <sup>(۲)</sup> عِرْفًا، لَدَى الْفَهِيمِ	مَنْ وَارَثَ لَخُلُقِي الْعَظِيمِ،
«عَزَّ عَلَيْهِ عَيْنُهُ عَلَيْكُمْ،	ذُو رَحْمَةٍ وَرَأْفَةٍ نَدِيكُمْ،
إِقْتَحَمَ لِلَّذِينَ كُلُّ لَمْفَةٍ	ذَا حِكْمَةٍ يَكْمُلُ أَمْرٌ صَعِيَّةِ

۱- نفیسه و نقشنده، صص ۱۰۱-۱۰۰ و برگه نایب شده آقای شیخ محمّد  
 سیرج لایس، ۲- ای مرشدتہ الأجسام و الأرواح، م



مَجْمَعُهُ، مَسْرُوعَةُ الْإِيمَانِ،  
إِلَى مَتَى لِكَلَامِ فِي الْحِجَابِ  
عَلَيْكَ سَلَامٌ فَوَيْدَا الْمَتَدَا  
أَكْرَمْتَنِي سَالِسَبَحَةُ وَالْكِتَابِ،  
مَسْتَعْنَا بِعُمَرَى التَّيِيلِ  
شَمْسُ الْقَهْقَرَى بِظُلْمَةِ الْخَرِيرِ  
مَالِي مِنَ الْبَعْدِ، سَوَى التَّرْدَادِ  
«چون خدایله وهاج پاشی، وهشجان مایی»  
فَضِيلَةُ الْعَبِيدِ مِنَ التَّسْلِيمِ  
وَتَخْتَمُ الْكَلَامَ بِالْإِدْعَاءِ  
أَنْ يَجْعَلَ أَنْجَالَكُمْ الشَّرِيفَةَ،  
أَسْمَدَهُمْ فِي الْعِلْمِ وَالْأَعْمَالِ،  
مَكْنَتُهُمْ سِيرَةُ الْأَجْدَادِ،  
وَيَسَى، لَهُمْ، «كَلِمَةُ التَّفْرِيحِ»  
لَهُ مَهْرِيَزْ خَانْدَهی مَهْ وَلَایْ لَاهُورَتی،  
بِهْ دَهْ نِیَانْ نَاوَتی وَهْ شَهْ لَهْ بِهْ تَهْ،  
فَلَيْسَتْ «الْمُوجِدَةُ»، لَدَيْكُمْ  
مَسْوَدَةً بِالرَّحْمَةِ وَالصَّلَاةِ

يَسْعِيظُهُ زُمْرَةُ الشَّيْطَانِ  
وَمَ يَنْتَلِ بِأَلْفَةِ الْخُصْبِ ۱۹  
حَمَاكَ، سَالِمًا بِكُلِّ عَرَّةٍ  
تَقْفُلًا لِلْحُسْنِ فِي الْمَاءِ،  
دَرْتَه يَشْفِي مِنَ الرِّزْبِ  
وَتَشُقُّ الْعُرَى لِلنَّيْسِ بِغَيُورِ،  
بِشَعْرَةٍ مِنْ «فَاضِلِ الْأَكْرَادِ».  
كَاشْ! جَهْ كُونْ تَهْ وَهْ خَتْ لَبُو خَهْ يَالْ مَهْ ۱۹ (۱)  
لَمَّا قَضَاءُ رَجَاءِ الْعَظِيمِ،  
تَسْوِئًا بِسَيِّدِ الْوَرَاءِ  
كَصَلِّهِمْ، لَدَيْنَا الْحَسِيفَةَ  
أَوْصَلِهِمْ بِحُبِّ ذِي الْجَلَالِ  
أَكْرَمَهُمْ فِي هَامِ الْمَبْعَادِ  
«بِأَلْفَةِ الْكُرْدِيَّةِ» الْفَصَحِ:  
تَهْ رَمُودَاوَا كَهَنْ سَلَى نَاسُورَتی،  
وَهْ شَهْ، نَاوِیْنْ خَهْ وِیْ هَهْ لَهْ تَهْ!  
وَيَسْلِيهِمْ، تَبْرَكَأ، نَسْعَلِينَكُمْ  
عَلَى النَّبِيِّ «ص»، سَيِّدِ السَّادَاتِ.

مُحَادِمِ دُرُوشَانَهْ، عَمِلِ الْمَجِيدِ مَوْحِدِ نَاسِرِ

دَوْلَتِ آفَادِ رَوَالَسِرِ (۲)

۱- این بیت، از «مزلوی» است.

۲- با تشکر از آقای «ملالمنان» میسر که تفرکی اشیاء و در اختیار من گذاشت.

«نامه منظوم گردی اسناد» ملا محمد امین حسینی کلاشی، ساکن  
«جواترود»، به شیخ محمد عثمان در سال ۷۴ شمسی، به مناسبت  
توسعه دوباره مدرسه در «مدرسه بیاره»:

شهمسی عیرقانی، شهمسی عیرقانی،  
قوتبی شیرشاد و نووری ئیحسانی  
موره وویج علیم دبسنی موپنی  
جادیاری مه‌قم «علاء الدین»ی  
نه‌گرچی دورره «عوسمانی سانی»  
مه‌سافه‌ی نسیه به‌رتی عیرقانی،  
چرای «بیاره»، شوعه‌ی داگه سو،  
عیلمی عیرقانی، ئیحیا بوو‌گه‌سو  
زولجه‌ی‌احینه «حه‌زرتی عوسمان»  
بو «عیلمی ته‌دیان»، هم «عیلمی ته‌بدان»  
ساحب ته‌ریق‌دین «قادی» و «نه‌قشی»  
بو بلی حه‌قیقه‌ت «له‌رشی» و «عه‌رشی»  
نالیع بو ئینسان له‌هی موسولمان  
موحه‌ز زیر له‌جمع له‌عوانی شه‌یتان  
ساربا بسلشی هه‌تا دپرزمان  
ده‌واجی دیسه و مه‌گه‌تبی سورئان

به نده، مه تسووی «بیاره» و خانه قام

«داعیم» بؤ حوسنی خاتیمه ی نه نام

الداعی الأئیم:

محمد امین حسینی کلاشی (۱)

\* و در خاتمه این قسمت، چهار بیت شعر عربی از «یحیی بن حکویک» آورده می شود که مرید و نماینده شیخ بوده است در کاتادا (آمریکای شمالی):

«شیخ الشیوخ» سراج الدین آفدیکا

بالزوج، فاعطف علی دبعی بن حکویکا»

ذاک الذی کفّه، یوماً، قد التفتت

جواهر أخرجت بالحق، من فیکا

ایقنت أنك قطب الأرض، قاطبة

و لیس غیر إله الـکون، یکمیکا

فأرحمني، لکنی اکوّن داعیاً

إلی الله القدیر فی «نورث آمریکا» (۲)

۱- از روی نسخه نایب، شده آفاق «ملاً طاهر زهره ای».

۲- سراج القلوب، ص ۳۳۸.

## بخش سوم

### مراثیه‌ها

- به شی کوردی

- بخش فارسی

- القسم العربی

## مرثیه‌ها

در این قسمت، مجموعه ۴۲ مرثیه را که شاعرانِ گُردستانِ ایران، در وفات شیخ مولانا خالد و پس از او، در وفات شیخ محمد عثمان و ی مشترکاً، برای هر دو آنها سروده‌اند، به ترتیب حروف الفبای می آوریم و باید بگوییم که اگر پاورقی یا اشاره‌ای را برای توضیح یا کمک به فهم بهتر بعضی از اشعار لازم دانسته باشیم، آورده‌ایم. پاورقی یا عنوان بعضی اشعار که درگروشه [ ] است، از ماست و عناوین را با توجه به محتوای اشعار انتخاب کرده‌ایم.

از ۳۲ قطعه شعر این مجموعه، ۲۷ قطعه به زبانِ گُردی، ۴ قطعه به زبانِ فارسی و یک قطعه به زبانِ عربی است.

اگر امکانی فراهم بیاید که همه اشعار مرثیه شیخ، در همه کشورهای اسلامی و به زبانهای مختلف، گردآوری شود، کاری مفید و درخور اعتد انجام خواهد شد.

## الف) بهشی کوردی

● عبدالله آرتندانی

### [یاران! زاریه‌ن]

یاران! زاریه‌ن، یاران! زاریه‌ن،  
وهختی سه‌هه‌ره، ئه‌م‌ری یاریه‌ن  
شیخی شه‌ریمه‌ت، بیاره نشین،  
قوتبه‌کی زه‌مان، شام‌راجه‌دین،  
ده‌رچوو له دنیا، عالی مه‌قامات،  
نایی ره‌سوول «ص»، شه‌خ‌ری کائینات  
زحله‌تیاں شه‌رموو به دنه‌یانی  
واسل بیون به نوور لیقای په‌حمانی  
قوربان! بو کوینه‌تسو سه‌هه‌ر کوردی؟  
پاگه‌ی سه‌هه‌رت وه‌کوینه‌تبه‌ر دی؟  
ده‌خیل، مه‌د ده‌خیل، تو به که‌سه‌هه‌ر  
ئه‌ولا ده‌ی عومه‌ر، نایب په‌یغه‌مه‌را  
تسه‌شریف سه‌اوه‌ره، وه‌خت حوزوو‌ره  
یسا په‌یر کسه‌ل! دنیا، بی نووره  
دنیا، تاریک بوو، وه‌کووشه‌وه‌ه‌نگ،  
بوو که‌رده‌ر له دل موریدان، خه‌ده‌نگ  
موریدان، په‌سه‌کسه‌ر، خالی جه‌زه‌وه‌  
ریسه‌زه‌ت کیشان، دلیان بی شه‌وه‌

قوربان! لەم بەخسە بووگە دىوانە  
 ھەرگەس موخلىسى شاھى عوسمانە  
 قوربان! مەگىلان مورىدان جە دور  
 پەرۋانە ئاسا، دىوانە دەستور  
 مەگىلان بە داخ، بە خەسرەت و خەم،  
 بە لکە پىرمان بونىن بە چەم  
 مورىدان، مەلۇول، عاجز جە دەردەن  
 ماچان، پىرمان، ۋە قاتش كەردەن  
 ۋەلى شىخ زىندان، لەوتش نە كەردەن  
 تە شريف بە حوزوور، پەيخەمبەر «ص» بەردەن  
 مردن، بۆ ئىمەس، نەك بۆ ئەوانە،  
 ھىممەتبان، حازر جە ھەر مەكانە  
 يا شىخ! ھورىزە، گيانم بۆ فيدات  
 ئىتتىزار تەن عولەما و سادات  
 بوولە قاپىكە، دەس بە دۇعاۋە  
 بابەمە ئىيوسى نە چىنە دواۋە  
 ۋەسىلەى ۋەسلى تەرىقى نەجات  
 جا دارى رەسوول «ص»، فەخرى كائىنات  
 گەرھەرى بەكتاى دەرياي حەقىقەت  
 پىرە كەى كىامل ھەموونە رىقەت!

تىرى كە رامات، واداي لە نیشان  
 گەردە نكە چى تۆن عولەماي زەمان  
 شارەزاي پىنگەي مەلە كووت مارا  
 بىنى تىو، دەردەمان، قەت ناوئى دەرا  
 موریدان، فیدای خاوى خەيرت بىنى  
 سەريان وەسەر گەرد گەرد سەيرت بىنى  
 بىنى تىو، ئوموورمان، تەدارز سامان  
 دەخیل یا نایب رەسوول (ھى)، مەد ئامان!  
 لەم قەزلە خودا دایە بەم خاكە  
 مەد فوون ناوئە ئەم گشتە پاكە  
 ماشەللا، لە خوا چە ئى بىنى پاكە!  
 گولنى وەك عوسمان، ئەسپەردەي خاكە  
 مەولانای مەوللا! بە مەوللا، قەسەم،  
 عوسمان! بە عوسمان، بە «ضیا» قەسەم،  
 بە مەھدو وەفای شاعوسمان قەسەم،  
 بە سوز و ئىخلاص سۇلفیان، قەسەم،  
 بە ھەرىپىيەكەي شاعوسمان، قەسەم،  
 بە نىل و قالى لەقنكان، قەسەم،  
 بە گەمبەلت قەسەم، شاھى بىيارە!  
 ھەر دلى بە عشق نوگرتارە،



دایم پهریشان، جهرگی برینه  
 شهر و پوژ، چاوی، ههره گرینه.  
 شیره که ی بیشه ی شه جاعه تم، پوژا  
 نه ختیری برچی سه عاده تم، پوژا  
 مهر دار جو مله ی خاندانم، پوژا  
 ره ئیس تسایفه ی شاعروسمم، پوژا  
 پیشه وای زومره ی سالکینم، پوژا  
 سه د حه سره ت له دل، چرای دینم پوژا  
 قوتبه که ی زه مان سه رزه مینم، پوژا  
 ده سه گول باغچه ی ضیاء اندینم، پوژا  
 ته رتیب و ئاداب مزگه وتانم، پوژا  
 خه تم و ته هلیله ی کوردستانم، پوژا  
 دنیا، نه دارو په ی هیچکس به قا  
 ناره زوی گشت کس مه ده روزه نا  
 بهم دنیای نائی، به نه ویرانه،  
 خواهش به حال کس بی بونی بینگانه  
 ته دبیر و کاری، دایم، به تاله  
 پایه و ده وامی، نه مرئی مه حاله.  
 ناخر مه رسیه و خوهندن لایحه  
 بو روح موباره ک شیخ، الفاتحه

● ماجد آوار،

## مەرسىيە بۆ ریحله تى قُطب العارفين شیخ عثمان سراج الدین

تیرادهی وابوو حود وهند ئەکبەر  
 لەولائى شام، ئەوان بچنە دەس  
 «سید ظاهر»، «جمعه» و سەیدى «موشریف»  
 لەوئى کۆچ بکەن هەموو، بە رەدیف  
 نیشەجى ببن لە «جیل حەسین»،  
 خەزمەتیک بکەن بە دینی موین  
 سەى «أبو درویش»، لەگەڵ «سەحەد»،  
 لەوئى مانەوێ چەند مەل، سەربۆلەند  
 «عبدالله» و «خالد»، ئاتەم دوانە،  
 کۆچان کرد، هاتنە ئەم «کوردستانە»  
 یا لە «تەرەزە»، یا لە «چیلانە»،  
 ساکن بـسوون لەوئى ئاتەم دوانە  
 بە «زمان تورکی»، نووسرا لە دەفتەر،  
 مەشهور بوون ئەوان، زوو، بە «نافە لەر»  
 چون ئەهلى دین و عەدڵ و سەخا بوون،  
 لەلای خەلک، زوو ئاشا بوون

«مەولانا خالید»، مەسنى سەرمدى،  
 فارسی مەیدان دىنى ئەحمەدى  
 بۇ ئىحيای مەفا و بۇ عیززەتى دین،  
 لیتەنى بوو لە گەل «شیخ سرج ندیر»،  
 فەرمووی: «ئەى عوسمانا ئەمرى یەزدانە،  
 تىوی قوتى ئیرشاد لەم کوردستانە»  
 تەمەسسوکی کرد ئەو بە مەولانا  
 ئەو مەردە پاکەى عارف و دانا  
 بوو بە ئوتادی شەرع و تەریقەت،  
 مەکشوف بوو لە بۆی مەعزى حەقیقەت  
 ئاوايە فەرمان خسودای لامەکان  
 لە «مەورامانا»، بۇ کارو فرمان.  
 جەوت قوتى ئیرشاد، جەوت سەردارى دین،  
 لەبەرەى یەگمەرد، بىنە سەرزەمین  
 لە مەورامانا، دەست بۆدەنە کار  
 بۇ پەزای خوداو «ئەحمەدى موختار» (ص)  
 بووبە مورشیدى گوروی موسلمین  
 ئاوايە پەیرەو پەسورلى ئەمین (ص)  
 بە بىنە سەرباس حەزرەنى «ضیاء»،  
 مەجسورىی بە حەق ختم الانبیاء (ص)

نه و ضیا، کییه؟ یانی شیخ عومه،  
 ناخودای کشتی شهرعی پینه‌میدر (ص)  
 شیخ «نجم‌الدین» و شیخ «علاء‌الدین»  
 دوو چرای پرشوق ره‌سورلی نه‌مین (ص)  
 به عیلمی ته‌ریق، چیه‌ین دا نه‌نجام،  
 چون خزمه‌تیاں کرد نه‌وان، به ئیسلام  
 با پینه‌مه‌ریاس «عوسمان سانی»،  
 مه‌حبوب «آزیز» و «شه‌وئی گه‌یلانی»  
 شَحْنَا عُمَان، ائی سِرَاجُ الدِّین،  
 چرای هیدایه‌ت جه‌معی موسلیمین  
 عوسمانی سانی، پیری ده‌ستگیر،  
 له‌گهل «مه‌ولانا» چاککی پاکزه‌میر،  
 دوو پوژی قه‌دری مانگی ره‌مه‌زان،  
 کزچی خه‌یریاں کرد بۆلای لامه‌کان  
 پاش ۲۴ سه‌عات، خه‌زده‌ت شیخ عوسمان،  
 کزچی درایی کرد، ده‌رجوو له‌جیهان  
 له‌دونیا، شه‌رتیاں وابوو بۆ مردن  
 ـ نه‌گه‌ر خود وه‌ند، لئی قه‌بورل کردن ـ  
 کاتینک مه‌ولانا، گیه‌نی دا به‌حق،  
 پیریش، چوو بۆلای به‌ادشای موته‌لق

ديارە قەبۇل بۇ خۇستى ھەردورلا،  
 ھەردو بە پۇژى دەرچوون لە دونيا  
 پازى بى لىن خالقى ئەكەر  
 لە: ھەر خاترى بەسۈولى سەرۋەر.  
 دەي پا، دۇستانى شىخ سىراھەددىن  
 ۋەختى تى بىكەين پاگريان و شىن  
 تۇ، چوويت بۇ حوزور دادارى ئەكەر،  
 لەدۋاي تۇ، ئىمە، ئەي خاگمان بەسەرا  
 تۇكە چوويت بۇلای ئەجداد و ئەوتاد،  
 خەشەگەل ئىمەش، وا درا بەباد  
 لەگەل مورىدان، مات و پەشۋىن  
 شادى، بارى كىرد، باقور بىتۋىن  
 ئەمە، خىزان و دەرویش و سۈلى،  
 زۇر پەرىشان، نازانى بۇچى؟  
 بۇ تۇ، ئىتر تۇ ئابىن بە چاۋ  
 بۇ تۇ ئەپىژن فرمىسكى خۇنناۋ  
 تۇۋاي لە حوزور زاتى دۋالجالل،  
 ئىمەش، ھامرازىن بۇ دەرد مەلال  
 بە شەۋق و شادى، بە ئارام، ۋەك شەم،  
 خۇت ئىشتەجى كىرد لە «مالى سىنەم»

ئىستە، مىۋائىسى زاتى يەزدانى،  
 چاۋات پۇشپۇتە لە دىيى قىلى  
 تۇ، شاد و مەسروور، ئىمە، ناشادىن  
 رەلىقى جىورم و گوناۋ مىنادىن  
 بۇ ئۇ ئىگرىن ئەي مەردى پاكىدىن  
 بۇ خۇمان ئىمە، ئەكەين زارى و شىن  
 بۇ ئۇ كە تۇمان لەدەست دەرىچۈرە  
 شەمسى خاۋەردىمان لى ئاۋا بۈرە  
 پا ھەقاسەي سارد دىلى پىردەرد،  
 سىرۋا بىگاتە سەمەي لاجىۋەرد  
 بىلەكۈۋ بىبارى، ۋەك بارنى سەيل،  
 بىشۋىرى دىلى دىلە دائى كەيل  
 دەي با بەرەخمى لوتقى سوبىخانى،  
 چىرايەك لە جىيى غوسمانى سىمانى،  
 بىلەكۈۋ زوۋ ھەلىت لەم سەرزەمىنە  
 ئا سەر بىمىنى ئوۋرى ئەم دىنە  
 ھەر چەند كە ئىمە، زىمانمان لەنگە  
 سى ھەدە و ھىساب، خاتىرمان تەنگە  
 جا با دوۋبىسارە بىگرىن بۇ تۇ،  
 بىلىن ئاي جىيىگەي شالازىمان، دۇا

يا «مەھموۋا»، لە گەلى «دورۇق»،  
 دورۇق، ۋەك دورۇ چار، يگىرىن بۇ تۇ  
 يا خىوا «وزلى»، لە دواي تۇ، ئازىزا  
 بىسەھارى سەۋزى بىرى ۋە پايز  
 «بىارە» ۋ «ھانە» ۋ «مەلەگاي چىنار»،  
 بىيەن پە گىريان، شىۋەن ۋ ھارار  
 «كەمەر سەلارنى»، «چەمى بىارە»،  
 كەمەر شىكىن بىيىت لە ئىسە دىارە  
 تو چوۋىت بو بەھەشت، ئەي مەردى پاكىدىن!  
 لە بۇجىسى پاكىت، ھىسەزار ئىسەلەرىن  
 خىرات ۋا لە گەل، غوسىغانى سائى  
 گولالەي بۇ نىخۇش زاتى يەزدانى  
 لە دواي تۇ، «مىاجىد، ئارارە»، بىيى حال،  
 ئاگرى تى چو، بو بە كۆي زورۇخال.

● عبدالقادر احمدی

## [شای سراج الدین]

به ناوی خودای موبدیمی عالم،  
 خالق ئینسان، ئادهم و خاتهم  
 سه‌لوات بی به‌سهر موحده‌مه‌د ته‌مین «صر»،  
 سه‌به‌بی ئیجاد ئاسمان و زه‌مین  
 له‌ ئاخ‌ر زه‌مان، گولئی بوو په‌یدا  
 شووعه‌ نما بوو، عاشق و شه‌یدا  
 شای، سراج الدین، عوسمانی عه‌لا  
 نووری مونه‌وهر سیراتی خودا  
 کاتی عیسم و دین، صاحبی وه‌فا  
 له‌ سه‌ خاوه‌بی، خاتهم، بوو فه‌نا  
 یا سراج الدین، چرای حه‌قیقه‌تا  
 گه‌وه‌ری عیرقان زیی ته‌ریسه‌تا!  
 سه‌ر حه‌لقه‌ی ته‌قتاب زه‌یر و باتنا  
 نه‌ی شیخی ره‌نیس، شیخ ئینس و جن  
 نایب به‌رحه‌ق شای خیرالبشرا  
 شای وه‌ف‌داران ده‌سگیر له‌ مه‌حشره‌،  
 موجه‌د دیدی دین جه‌ته‌یی سه‌دسال  
 بوو ریگه‌ی راستی، بوو ریگه‌ی که‌مال



پزشکی حازیق یو کوللی دوردان!  
 سه رسامن جه تو ته رستو و لوتمان  
 علمه بن له لاتن، زاهیر و بساتن  
 به زه حمه تی تو، یو تو خه لاتن  
 پایهی ئوستوار دین موحه ممدلاص  
 خاسترجه خاسان، زیاتهر جه حه  
 گش ناموزاد ن جه ته تیپای دهور  
 ته هاتنه خزمهت شاهی ساحب سهور،  
 مورادیان حاصل شهو بهر شاهه،  
 سه فای وهرنه گرت له نوور شه ماهه.  
 سه فادهر به دل، کامی که مالان!  
 عرش شاقی دهروون پرله خه یالات  
 دوربری حه قیقه سا ده ریای ته ریفهت!  
 نووری مونه ووهر کانی شه ریعت!  
 عه وواسی کامل ده ریای مه عانی!  
 گه وهری پرلوور، عوسمانی سانی!  
 هه رکه سمان شه چور له دنیای فانی،  
 شه مائوت خواهش بی عوسمانی سانی  
 روح و مال و گیان شه ما نکرد لیداء  
 شه مائوت خواهش بن شاه و مه رلانا

هەی هانا، هەی دادا وەبێ مورادین  
 ئوممەت ئیسلام، خەیلی ئاشادین  
 بو خوائەیی بو بۆلا عاشق بوویت بە گۆل،  
 سەدا هەلیرا، بگسیرە سەدڵ  
 چون تاقە گۆلی پەنگی گولان بوو،  
 لە بیست پەمەزان، پێحەتی قەرموو  
 نۆزەیی پەمەزان، پۆژی بەرله شا  
 برای ئامداری، حەزەت مەولانا،  
 پێحەتی فەرموولە دونیای فانی  
 واسل بوو بە بەزم لێقای پەحمانی  
 دوو فریشتەیی جینان، ئەو دوو پێزحی پاک،  
 قسەتیان وابوو بە یەكە و پێچە خاک  
 گواندوری پۆشن مەولانا و عوسمان؟  
 ئینعیكاس لووریان ئەتە وار جیهان؟  
 گواندوری دیدە، پۆشنی نیمان؟  
 ساجیب کەرەمەت، هەم لەزڵ و ئیحسان؟  
 کوا قوتبی مەدار گەوهەری عێرفان؟  
 ئەبیبی حازیق پێ کوللی دەردان؟  
 کوا سراج الدّەسن، پەهێر تەریقەت؟  
 مورشیەیی دین و عیلم و حەقیقەت؟

کوا تاجی عیزرت، شاهي بیاره؟  
 زه ککی و موتقی لهوا دیاره؟  
 کوا سه نادهری دلانی بیمار؟  
 ره بهر گشت مهردم، خصوصاً مه ژار؟  
 کوا حاتم دهور، صاحب سفره و خان؟  
 قُطْبُ الْأَقْطَابُ بوو له دهو ورزه مان؟  
 کوا نیفتیخاری هم مهرز و بوومه؟  
 واجیځگی ئومید، دوور له وه یشوومه؟  
 کوا غه ریه کدی شاری ئیستامبول؟  
 لهو مهردی صالح، جاداری په سوول؟  
 دلمان، بهتهو، خواهش، دلمان، بهتهو، شاد  
 عیززه تمان لهو بوو، لهو کای مورد  
 پشتیوانمان بوو به سر ته فرازی،  
 ئیسته یش، هر به نهو له کدین شانازی.  
 نوزدههم و بیستمی په مهزانی ۷۵

● امجد امام

بە بۆنەي كۆچى دوايى غەوسى زەمانەۋە

قىيىلەم! شاھە كەم! مەۋلاي بەۋەفا!

تۆزىندۈۋوت كىردۇ دىنىي مۇستەفا

مىسدائى ئايەي «ھاجرۇا» تۆبۈرى

بە «أَخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ» چوۋى

چەند ئازارت دى لە رىگەي خودا

«أَذُوا» تۆزىشەت «فى سَبِيلِ اللَّهِ»

تۆ، بەحق، كوشت لەفى مۇرىدان

تاكىو «تَسَاتُكُوا»، بۆت بىتە نىشان

لەرىيى راستى دا، گىيانى خۇت دانا

تا «وَقُتِلُوا» لەكەۋى تەنبا

زىانت، ھەموۋى، لەسەر قورئانە،

ھەركەس تۆي بۆي، خاۋەن ئىمانە

قىيىلەم! شاھە كەم! مەۋلاي بەۋەفا!

تۆزىندۈۋوت كىردۇ دىنىي مۇستەفا

قوتى ئىرشاد و قوتى مەدار بۆۋى،

بۇ دۇس و دوژمن، غەوسى ھەۋار بۆۋى

چەن بى دىنت كىر بە دۇستى خۇدا!

تۆ پەرەت پىدا رىگەي ئەۋلدا

به حەق، خەلیفەى خودا و پېغمبەر «ص»،  
 تۆ بووى شاعوسمانا ئەي شاھى سەرورە را  
 شەوى تارىک و کورق و ئەزانى،  
 رۆشەنت کردۆ سىراجى ساسى!  
 تۆ بروى وە کوومانگ ئەدرە و شایتە وە  
 بسۆ رېگەى ئەحمەد ئەگۆشایتە وە  
 باوکىي بى کەس و ھەژارانت کرد  
 تىمارى دەردى پىمارانت کرد،  
 دەریای پەحمە کەت، قەراغى ئەبوو  
 زانت و دىنت، سوراغى ئەبوو  
 ئىتە، ئەگەرچى کۆچت کرد، تەواو،  
 بە لام رۆحە کەت، بە وینەى ھەتاو،  
 ئەدرە و شیتە وە، ھەروەگ ماسبق  
 لەخاتە دلان نوورى عېشقى حەق  
 ژىن و مردنت، ھەمووى پەحمەتە،  
 چون کە ھەنگاوت، لە پنى ھەزرەتە «ص»،  
 بىم بە ئورىانت، مەولای بەرەفا!  
 کە زىندووت کردۆ دىنى مەوستەفا.

● مختار امینی

## [شابازی ده‌وران]

جه‌ژنه‌ن، ئازیزم! جه‌ژنه‌ن، شادیه‌ن؟  
 وه‌ی! پوژی جه‌ژنه‌ن؟! «پوژی نازادیه‌ن»  
 موریدان، سه‌ف - سه‌ف، چه‌م ئیتیزارن  
 چه‌مه‌ برای بیتی قامه‌تی یاران  
 مساته‌لن خورشید سه‌مای ته‌ریقه‌ت،  
 نه‌ستیره‌ی گه‌شی جاده‌ی شه‌ریعه‌ت،  
 په‌هه‌نه‌مای به‌حق، وه‌سیله‌ی یه‌قین،  
 شابازی ده‌وران، قُطْبُ العُارفین،  
 شه‌وسی سالیکن، یاری سادقان،  
 شوعله به‌خشی به‌زم جه‌رگه‌ی عاشقان،  
 وه‌وسی حاذق به‌حره‌که‌ی غیرقان،  
 نه‌شته به‌خشی به‌زم گورو‌ی ه‌امفهردان،  
 لوقسمانی ده‌وران، پورعه‌لی زه‌مان،  
 ده‌رای ده‌ردو ئیش، مه‌ره‌می زامان،  
 عوسمانی سانی، شاه‌که‌ی جه‌هان،  
 «ئه‌مانی ئه‌وانی ئه‌وان و ئه‌مان»،  
 ه‌امرازی ئاله‌ی شه‌وان بپیداریم،  
 چه‌کیه‌ که‌ی ئیش زامانی کاریم،

دهوای دهر د و خه دله ی به د به ختم،  
 چرای روشنی پینگاکه ی سه ختم،  
 نه سیمی نینک سینه ی کولیا گم،  
 ته سه للی به خشی چه رگی بریا گم،  
 ته پیی تازای دل وده روونم،  
 چه کیمی تاله ی چه سته ی زه بوونم،  
 ناویاری دلسوز باخچه ی یه قینم،  
 میعماری ته ساس کوله که ی دیم،  
 سساقی جام وده دس باده ی عاشقیم،  
 یاری ده هسنده ی واده ی لاتقیم،  
 «نوستاد ته علیم دهرس مه جنوونیم،  
 ده سنگیر واده ی سه ختی و زه بوونیم»،  
 شیخ المشایخ، سه رحه لقه ی رهندان،  
 قافله چه که ی پای نه قشه ندان،  
 حادار شاه و شه و سی گه یلاتی،  
 وریمی شکوی تالی عوسمانی،  
 نگینی خاتم مولکی عوسمانی،  
 شهابازی زه مان، عوسمانی سانی،  
 دهر که وی وه ک خوره، شوعه بداتو،  
 زولمته و روشی له دل پاک کاتو،

له یلم ئاریزم! قبیله ی به قینم!  
 سیراجی موئیر ته ریه و دینم  
 «مردمان، وه شکعیه، سه فا فراوان»،  
 هه رمن مه لوولم و شینویا و پهریشان  
 «ئازیز کهنی وه کهنی چیشه ن؟  
 هه رکهنس، ئینتیزار ئازیز ویشه ن»،  
 پهی سیراقی تو، مه راقم که رده ن،  
 شادی وشه عه قم ره نه نا به رده ن  
 زایه لهم به رزه ن، ته سرینم به وان،  
 ناله و قریادم، وه فه له ک یاوان  
 تو خوا ئازیزم! ته وانام نیه ن،  
 عه قل و ئامیچم وه نه ناشیه ن  
 مه یلت چی که مه ن؟ چه م نه و دماوه  
 «موختار»، سه گی تون، چینگه جی ماوه.

پروانسه ر - جهژی به مه راسی ۱۳۱۷ ی کوچی و ۱۳۲۵ ی هه تاوی.<sup>(۱)</sup>



● لارس بى تۆشە

## [عەزمى ھىجرەت]

ئازىزا كەي عەزمى ھىجرەت كەردەن؟  
 كەي دىلم مارۇ واچوو دۇس مەردەن؟  
 مەن، كۆسم كەفتەن، دۆسم، سەفیرەن،  
 مەن، چى زەنجىرم، ئاد، چائەمىرەن  
 پەي چىش بى ھەوال، ئى سەفەر تە كەرد؟  
 مەولا نام لوا، تۇچى شانات نەرد؟  
 پەي چىش عالەمت پىنە غە مباركە رد؟  
 پەي چىش ئارارەي دىھت و شاركە رد  
 مەرزانات نەردىو ت شانان  
 عالەمى سەغىر، بى شوان مانان؟  
 جە كام بۇ؟ نەو پۇرەرگان، جە مەلاس،  
 مەكىشان مەردەم، خەلكى بى پەلاس  
 شەرە زەنگە كەي بىايان مەلدەن  
 چىراي بىنايش جەغىرفان مەلدەن  
 مەولانام، تە شرىف پەرى جەننەت بەرد  
 نەورەن، بى تامل، تۇ بە درەقت كەرد  
 پەخوا شارەكەي دل، وىراتى بۇ،  
 پەسەو دارەكەي پەسارانى پۇا

بـۆزۆیه کـەر، پـیشـه ش بهی جـه بهر  
 به شکم بـوینوون روخساری دل بهر  
 بهش مـتیج بـمروو، وهلیقات شاد بوو  
 جه داری میحنت، ئیتر ئازاد بووا  
 حورانوو چه وگه، یاگهه جه حیمهه  
 عه زایی ئه لیم، بهشم مه قیمهه  
 به لام هه ر بازیم، بهو شه رته به کجار  
 بوینوون بالات چون تیشکی دۆجیار  
 عسیرفان، مه لولهن، عهالهه، بی ناز  
 بولبولان، ساکت، که بکان، بی ئاواز  
 سۆفیان، عاجز، هاریشان، مه لول  
 حاله و حال، مات بین نه تۆی گه رده لول  
 ئاخا خهاله تاکی دی روودی درووروم، رۆا  
 مه سه دی عالی سۆفی به کپرووم، رۆا  
 دۆلی «مرۆدۆق»، بی حال و یار، رۆا  
 هه وار گه ی قه دیدیم، وه بی رپوگهه، رۆا  
 مه نامه ی سه ردی «هاله ی سه ردم»، رۆا  
 کولجی به لجه رۆی دل سپرده دهم، رۆا  
 مه دره سه و مه لای کورده واریم، رۆا  
 گوراله سوورده ی له و به هاریم، رۆا

خه نکی یی شوان کوردستام، رڤا  
 کوس که فته ی یه کسدر هدرامام، رڤا  
 واتم: ته ی قه لدم! خاتیمه ش یاره  
 بنویسه تاریخ فهوتی نه و یاره  
 وه تاریخ «محرری شه مسمی» ره فتار که رد،  
 وه ناخ و جه سرت، دهم وه گو فتار که رد،  
 واتش: «(بنی توشه) مانه ت ویران بی» (۱)  
 نه وه دوسنی لایه ره، نه و په ی جینان شی.  
 یا خوا مه نزلشا، موباره کشایو  
 ئادی، شادینی و نیمه ییچ، ره نه جهرږ.

(۱) - ره مسمی دبی توشه «... که له «... د یه ... نه کاته ۱۱۴۶۸ که ۹۳ ی  
 لای لایه بیت، بهرامهره له گه ل ۱۳۷۵ ی هه تاویدا که سالی وه مایه و نه گهر  
 ۱۵۱ ی لای لایه بیت، بهرامهره له گه ل ۱۴۱۷ ی کۆچید که نه ویش، هه رواپه.

● حامد حسامی

## ہیجران و ماددہ تہ تریخ حەزرت شیخ عوسمان

چ ئۆزىنكە ئەو ئىمىرۇ، ھەموو عالەم خورۇشاو؟  
 لە ھەرلا زىرىيە و شىتە، بىلن خەلكى اچ قۇماو؟  
 لە لایى، ئاھ و ئەفغانە، ھەدای تەفسیر و قورتانە،  
 لە لایى دەنگى گىریانە، سرشكى چار لە دولاو.  
 لە لایى، شیوەتەر چەمەر، لە لایى، یا ھوو یا عومەر،  
 لە لایى، بۇ فیراق دلبەر، خوہ راکم، خوین و زروخواہ  
 لە لایى، ئاھ و سۆزى دل، لە لایى، ئەغمەیی بولبول،  
 لە لایى، بۆسەرەسى گول، بە جارێ دل، پرورزاو.  
 لە لایى نالەیی قومری، لە لایى، عاشقان، یەكسەر  
 ئەو شەیدان وە کوو مەجنوون، لە عشقا، پاکى، سورتاو.  
 لە لایى، ھەزى پەلەدانە، تەھەووف، زۆر پەرىشانە،  
 لە لایى شىنى عوسمانە، بىرىسى كۆنە كولىاو.  
 لە لایى، ھەور و بارانە، چىيە؟ سەھلى زمستانە،  
 سەما، ھەر ئەشك دەبارىنى، ئەلنى تۇفانە ھەلساو.  
 ئەو، دنیا بە ناخوشى، لىباسى ساتەمى پىوشى،  
 لە بەر پەنبازى شای ئەتشی، گولێ باغان لە پشکارە

له كى پرسم كه وائيمشه، ره مه زان با خو قوربانته.  
 شهري قه دره و مه لائيكه، ته و او مه ر تهرزي پوشاوه؟  
 ته ويلنى و باحه كون، غه مگين، صياء و شاي (سراج الدین)  
 «حسام الدين، حلاء الدين» بياره. باخي. بنى ثاره  
 په شينوو دل برى ساري، له هيچرى شه معي كوسالان.  
 ته را دورو ره شى پوشا، به جارى، خوشى قه وتاوه  
 مه تاوى عيلم و عيرقانه. چراي قه لبى موريدانه،  
 ته و اړوخى له سهراته، ده سا چى بكه ين له مه ولاوه  
 له كوچت، خه لكى بىگانه،<sup>(۱)</sup> به سوزى دل، ده تالين.  
 ته بنى «حامد» چلزون شين كاء، كه دلدارى له ده من داوه؟  
 مه گهر (يوم الحساب) هوا. ولا تم. پرله غه وعديه؟  
 له هجرى شيخ و مه ولانا، هه موو عومرم به ياداره  
 زه مانى كوچى مانگو خور، له به هه من سالى حفتا ر پينج،  
 ته لف، سيمه له پيش دايه، كرايه وواز له دورولاوه.

۱۸/۱۱/۷۵، به رابه ربه ۲۷ى به مه زانى ۱۴۱۷ى كوچى.

۱- خه لكى بىگانه - مه به ست كيشوهره غديره ئيسلاميه كانه.

■ ملأ محفد امین حبیبی کلاشی  
 مهرسیه‌ی شا عوسمان

هه‌زارو سینه‌د، تاریخ، هفتاو پهنج  
 شا عوسمان، رژی بی بو مالی پر گهنج  
 ناخ! داخی داخان! قرتبی زه‌مانی،  
 دهر چوو له ده‌سمان، «عوسمانی صانی»  
 ره‌هه‌بری ینگه‌ی شهرخ و ته‌ریقه‌ت،  
 ره‌واجی ئیسلام، کالای حه‌قیقه‌ت  
 شه‌خسی بوو نافع بۆدین و شه‌بدان،  
 یاره‌ب ماوای بی، جه‌ننه‌تی هه‌دلان!  
 جانشین کیوی له «تایفه‌ی سیراج»،  
 جاداری بکا به شه‌رعی ره‌واج؟  
 ئومیدم وایه به حوای لامه‌کان،  
 ته‌ت خالی نه‌ری ئه‌و جاده‌ و مه‌کان  
 تابه «نه‌فخی سوور»، به‌رزان نه‌رن په‌س،  
 شهرخ و ته‌ریقه‌ت ره‌واجیوی و به‌س!  
 به‌نده، په‌روه‌رده‌ی «بیاره‌ خاله‌ قا»م،  
 موحییبی مه‌نسوپ «تایفه‌ی علا»م  
 به‌ ئکوویه‌ حشو و روم له زومره‌ی خاسان،  
 مه‌ئوام لزیک ری له مه‌ئوای شه‌وانا

جوانێۆ = ۷۵/۱۱/۱۷

● خالد رحیمی

## له ژیر سه ر د پری چله ی ز مسان دا

چوار و پینج شه مېه ی ناو چله ی ز مسان  
 بیست و بیست و یه ک مانگی به مهضان  
 یازده ی حه فتاو پینج، به شه پای نه هات،  
 گزهی گزله ی کیفی ثارارات  
 زه مگی نه له نوون، ز به ی مه لوول هات،  
 نه له دای «عثمان» له، نه سه نه نوول هات  
 «ایا صوفیه»، زه شیی پو شاره  
 له به حری نه سه وه د غه میان نو شاره  
 وتیان: مور شیدی قو طبی زه ماته،  
 پر حله تی نه رمووله و تور کستانه  
 وتیان: نه له دای قه در و به مه زان،  
 به سه نه نه له دای مه ولانا و موسمان  
 فوراً، وه ک مه جنوون، دل، دای به هه رده،  
 خاکی عالمی گشت کرد به سه ردا  
 جه زبه ی روحانی، فوراً، دامی گردد،  
 شینخم، حازر بوو خیتابم لی کرد:  
 فسه سم به ذاتی رب العالمین  
 خالق له روح نینس و به ری و چین،

به قورئان قه‌سم. به ئایه و ته‌زیل،  
 به شه‌وی قه‌در و تزرولی جیریل،  
 به حبْلُ النُّور، به غاری حَرا،  
 به اِقْرَأْ بِسْمِ یَو رَسُوْل اِهْص،  
 به قانی الاثْنین، به عومهر قه‌سم  
 به جه‌یای عثمان، به جه‌یده‌ر قه‌سم،  
 به گشت نه‌صحابان، چرای دیر قه‌سم،  
 به گشت اولیای سهرزه‌مین قه‌سم،  
 قَطْبُ الْعَارِقین، قوتبی ئیرشاد بوری  
 وه‌سیله‌ی به‌حمت جومله‌ی عیاد بوری  
 واسیته‌ی وسوول ئاسووب به‌لاهوت!  
 رِنَمای سالک باغی مه‌له‌کووت!  
 عالم، نه‌زانیّت سراجُ الدّین بووت،  
 هم دوکتور په‌ده‌ن، هم ته‌یب دین بووت  
 پَنغمه‌ر، قه‌رمووی «الْعِلْمُ، عِلْمَانِ  
 عِلْمُ الْأَبْدَانِ رِ عِلْمُ الْأَدیان»،  
 به خاتر نه‌وه عوله‌مای نه‌علام،  
 وه‌کی تیئووی به‌ر ئاو، توار خاص و عام،  
 نه‌هاتنه‌ خزمه‌ت نه‌خلاقی نه‌رم،  
 پیر جه‌یاو نه‌ده‌ب، نه‌ره‌ف و شه‌رم





رووم کرده مه‌جلینش شای سراج لدین،  
عوسمانی سینه‌م، سهر چاوه‌ی یه‌قین،  
موجه دیدی دین زه‌سورلی زه‌هه‌ر،  
وکیللی موتله‌ق شای خیرالبشر،  
خهریکی ئیرشاد زینگه‌ی خوا بوو،  
له سهر تا به پی غهرقی لیقا بوو،  
به ده‌س، کیتابه‌ت، به ده‌م، نه‌سیح‌ت،  
به دل، دل‌داری یاری ته‌ریقت  
به چاو ته‌وه‌ججوه به زوچ، هوشیاری،  
له گهل موریدان بو بیگاداری..  
که دیم، ریساله‌ی له‌سیح‌ت نامه،  
توشه‌ی سارای ده‌شت یوم القیامه  
ئسه‌ینووسیه‌وه بو عبدالله‌رحمن،  
نه ته‌نها بو نه‌وه، بو هه‌مرو یاران..  
نه‌سیمی مه‌تری، دای له‌ده‌م‌ماغم  
بووبه مه‌ره‌می دل‌ه‌ی لاساغم،  
ئه‌وسا، داچله‌ کام بو پهریشانیم  
بو عومری نه‌وتاو له‌یتسی نه‌زانیم..  
رتیم: یا‌که‌ریم، علام الغیوب!  
ره‌حمان و ره‌حیم، غافر الذنوب!

بسمکه به حاتر شای قابه قهوسهین،  
 بمبه خشه به توور سدید که ونهین،  
 بهسوزی سیهی قائمهی معووم،  
 بهقهتلی ناحق حوسهین مهزئووم،  
 به ضییی قلبی شای سراج الدین،  
 عوسمانی سیههم، موجه ددیدی دین،  
 بمخه ره زومرهی مهتسووبی ده رگای،  
 بنی بهشم نه کئی له سایهی سهومای،  
 دنگه لمان بو یهک پر له ماته مه  
 مَوْتُ الْعَالَمِ، مهوتی عاله مه  
 مهولام! مهولانات، نهوا نهوتی کرد،  
 تاله حزهی قهسلیم، ناوی توی نهبرد  
 سلام له پوخت، زیننمای یهتینا  
 عوسمانی سیههم، شای سراج الدینا  
 سلام له پوخت، ره ئیس ته ریقهت!  
 سهلام له پوخت، خادهم شهرعت،  
 مه ردم! بیته دیار کزی و تاسهی من،  
 گزو قرچهی دل دوری مه ناسهی من،  
 کوای ده زمان زامان ده رده کئی کاریم؟  
 کوای هامراز نالهی شهوان بیداریم؟

پراحہ تی چہستہ مہینہٹ بارہ کہم!  
 تسہ سکینی دلہی پر لہ خارہ کہم!  
 دہسگیر رنگہی سدختی و زہبوونی!  
 «اوستاد تہعلیم دہرس مہجنوونی»  
 تسہرکبہ و تہتہیر ژہنگ و ژاری دل!  
 گرہہگویشای دہرد عوقدہ گہل موشکول!  
 تساہی تہوم کسہردہن فرہیک فراون  
 گزہی درووسہم، سہ گہردون یاروان  
 سہردی ہہن سہی سہحناخ و سارال  
 چہم، شارش گرہن مال وہ مال، گشت مال  
 ثارہنان، غہمبار، دہویسہ مہلول،  
 چہزنو، دایگرتوہ تہم و تسہمہلول  
 سمارژ قہامیش و سوورہزہو ناردار،  
 دارالاحسان و تہکیہ گہل ناوشار،  
 سہدای قہورثانہو و زاریسہو شہینہ،  
 فاتحہ خوانی سراج الدینہ  
 «خالدا» شہوہنت، گشتی بہہ جہینہ  
 تہمما ہزشت کوا، عہقلت لہ کونہ؟  
 دلہی ویرانت کہہن ناواکسہ  
 جہہژلہ، جہہژلانہ لہ شہینخ داواکسہ

هیئت و نه زو بهر کت و دین،  
 بی بهشم نه کهای یا سرج الدین  
 تو خواهم قسم شیرینتر له قه  
 «مهوله وی» نه رموی به زوح «شیخ حه سده»  
 «نه راجی من پیر، ثوفتاده ی دلریش،  
 نه میر، چهنی مهیل نازیزانم چیش،  
 تا یران، تکیگای نیه، نیشان بو،  
 پیران، مه شیو تاف جوانیشان بو،  
 بهی چیتر؟ مهیل لهیل، پیریش، مه حاله ن،  
 سه نه ی بالغیش، سه ده هزار ساله ن»  
 خنوم و نه رزه ندو مان و مالم،  
 خاکی قه بره کت به لیو ته مالم  
 له بسته ماله کت، هم له موریدان،  
 نه له ب دوعامه به دیده و به گیان،  
 رانیم به به زه آل حکم الله،  
 زوحی مورشیدم، نه مردوه به الله،  
 سه به رزه و بکهین زو به ناسمان،  
 له خوا داوا کهین به سیدق و ثیمان،  
 هساوار به الله، کارسازی کاران  
 زه حهت پرژینه وهک تاوی باران،

تسوخت فېرموړته له شايې قورئان،  
 خوم قورئانم نارد، حيفظي ته کم پرتان  
 خو ته رېقه تي حقيقي عيرفان،  
 تېجراي ته حکامه به ده ستور قورئان،  
 به زه حمه گه ي خوت رب العالمين،  
 به حاجت حه زره ت ختم المرصين «ص»،  
 به زه گ و کسوته ر تايقه ي نه تشي،  
 له نسو گلوپي وه ک شېح به خشي  
 بو ليو شادي حق، بو حزمه تي ديس،  
 چيندار بسنيره بو سراج الدين  
 «خالدا» به سیه گريان و هاوار،  
 بیژنه یا زنی بسنيره چيندار.

● محمود زند سلیمی

## [پیا لهی ماته م]

ناشوگری نهیی له درگات خواجه،  
 گسوی نامورادی، هاتوته کایه،  
 گلونهی شادی، که وتوته لایز  
 پیا لهی ماته م کرده نش سهر زیو  
 مه تای بی وینهی بازارای تهریق،  
 پرورزش هوردان، شهراره ی حهریق  
 مده موئاوای ناوار شه و دهرو پسانه،  
 به بی تو، بومان بیت الاحزان  
 نه لوه دا، نه عهرز تا ناسمانه  
 یسا علی! لوای مهولاو عوسمانه  
 بابه عوسمان و مهولایای عزیز،  
 دهس له ملان، لوان پدی خرمهت نازیز  
 جیگه داره کهت، کوچ خه یرش کهرد،  
 ته شریف پدی موئاوای سهار سه یرش بهرد  
 بو شاری بهرزهغ، بو لای «علاء الدین»،  
 بو لای «شاه علی و لای ضیاء الدین»  
 بو لای «نجم الدین» بو لای «بهوالوفاء»،  
 بو لای «شاه بهها»، بههای بسابه ها  
 بو خرمهت گه وره و سهر خینی له قتاب،  
 شای «سراج الدین» والای موسته قتاب

سه‌دای ارج‌سپت ناماره نه‌گویی،  
 بی‌زاده‌ ئازیز! ئوغرت په‌ی‌کوی؟  
 فەرماټ: لای زه‌حمان، هر ئیدهن لاله‌م:  
 به‌ چاو نه‌وینوون مهرگی براله‌م،  
 لمبیراق مه‌ولات، نه‌ونه‌ گران پور،  
 قه‌در و قسیمه‌تی، لواو نه‌مان پور  
 منی بی‌شو هوورتی نه‌گم تاکه‌ی،  
 بزیه‌ نه‌تفه‌رمو: گیاه‌کده‌ی‌کاکه‌ی  
 کاکه‌ی‌کاکه‌ی بی، ته‌بی‌ ئاوابی  
 جلوه‌ی ته‌جه‌للای مه‌ولای مه‌ولای،  
 به‌مه‌ولا، مه‌ولا، له‌گه‌ل‌خوی، مه‌ولا  
 به‌باته‌ حورزورله‌م لا پو‌ئولا  
 لوقمان زه‌مانا فیدای لوات بم  
 فیدای مه‌زرای تورک تازه‌ زوات بم  
 چه‌کیم حیکمه‌ت، لوقمان زه‌مانا  
 یاگه‌ی ئاموشوی ته‌جه‌للای زه‌حمانا  
 سوله‌یمان‌کده‌ی ده‌وران به‌دیعا  
 لای خوا و زه‌سول «ص»، بومان به‌شه‌ فیع  
 ئازاو لئیه‌انووی دایره‌ی زه‌مانا  
 نه‌شته‌ی فەردیه‌ت شای والامه‌ کارا  
 ده‌ست‌نامه‌کده‌ی «علا» و «شاه‌لی»  
 له‌ سارای چه‌شرا سهرباشی گه‌لی،



پیر بی بی زیر عیسی ته بابه  
 مهر «نامی» که رو سیرت کتابت  
 پینووسی زه مان، بی دهستی نامی،  
 نایته جسه ولان، قاصیره نامی  
 خالدا خالیدی جئات النعیم،  
 زازی به زه زای زه حمان و زه حیم  
 مه ولا! مهله وان به حر ته ریه  
 شاره زای سه خناخ شازای شریعت  
 لالیای نه درگای شای صاحب کهره م،  
 تا مهرگی کاکت نهوینی وه چه م،  
 مه ولا! تو مه ولا، نه بیوبی زه مان  
 لای کاکت بلتی: مهر باشقی خه مان  
 «مه حموری» بی قسیمت، گلارویه،  
 خهوی غه فله تی به نارویه  
 دهستی بی نرخم، به ترس و له زه و،  
 به لکوو گیر بکا به و شاخه به رزه و،  
 ساهیا حواا به حق نامی لای توویان،  
 لیمن و نه بی زینگای هردوویان.  
 ۱۳ ی دپیه ندانی ۱۳۷۵ ی کوچی

● منصور شریفی

## مه‌رسیه‌ی چه‌زهره‌ت شاعوسمان

ئەمن، شاعیرنیم، شیعریش نازانم  
 غسولامی درگای غەوسی گەیلانم  
 یادگارەکان شیخ ضیاءالدین،  
 شاد بوون بە لێقای ربُّ العالمین  
 جێداری بەحەق شیخ علاء الدین،  
 کۆچی خێری کرد لە برووی مەرزەوین  
 خەوم دی وەفات چه‌زهره‌ت عومەر،  
 هەروەک زەلزەلە‌ی یومُ المَحْشَره  
 مەراسەر دونی، شین و پۆپۆیه،  
 شینی وەفاتی شاه‌ی دووپۆیه  
 ئوردون و میسر و مەککە و مەدینە،  
 هەموو، بە یەکجار، غەرق‌ی ئەسیرینە  
 کوردستان، یەکسەر، بوو‌ه‌سە وێرانە  
 لە‌غەمی کۆچی قوتبی رە‌سائە  
 سەولارا و سارال، هەتا بیارە،  
 بوری و مەنسووب، چا و ئینتیزارە  
 رلاتی ئێران، غەرق مەتەم بوو  
 سولتان ئنەولیا، کۆچی کردوورە

مانگی بهمه زان، میهمانی خودا،  
 کجی خه یرتان کرد بؤلقاء الله  
 سووریه، عیراق، کانادا و لوبنان،  
 آلمان و کوهیت، هیند و پاکستان  
 مه راسه ر جیهان، تا عه ره بستان،  
 بهیه کحاره، شینه و تالیه و گرین  
 له کورد واری، تالو و نوغانه،  
 غم و په زاره ی پیر هه ورامانه  
 نه سرین، تیه خوار و ک میللا و به هار  
 له چاوی دوست و مورید و تهابار  
 سینه و کامیاران، تا وه مه ریوان،  
 قسور و کرماشان، تا وه هه ورامان  
 جوائیر و نه و سوود، پراتسه و پاوه،  
 گشتی، به جاری، جه رگیان که واه  
 که رکوک، هه له بجه، هه ولیر و پینج وین،  
 بیاره ی شهریف، بووه سه کزگیای شین  
 تورکه مهن، به لووچ، عه ره ب و عه جه م،  
 هه موو دلریشن، نووری دیده که م  
 پیار و زن و کچ، کورانی لاو - لاو،  
 له غه می کزچت، جه رگیان بووه که واه

له دواى تۆ، گنیه ئوستادته رنقهت،

پای مه حکم دانى له پرتى شه ريعهت؟

سه ولاواو دوورۆ، هه ر شاخ و دۆله

عاله مى عيرفان، وه بى تۆ، چۆله

لداى دوکتورى چون لومانت بىم!

فیداى تهخت چون تهخت سوله پمانت بىم!

فیداى سفره و خون بى نه زيرت بىم!

فیداى کهرامهت جيهانگيرت بىم!

فیداى ريزهت بى سامانت بىم!

فیداى مهولانای کوردستان بىم!

فیداى مهولانای جهفاکيشت بىم!

فیداى موريدان دل له بيشت بىم!

نايى بهر حق ختم المرسين!

يا خودا جيّت بى به ههشتى بهرين!

● علی ضیائی نقشبندی

[بہرگی شروعی]

لاپه‌په‌ی ژبانی کورد، به‌رگی شوومیی هه‌لداره  
 کوردستانی به‌ژ هه‌لات چۆل بوو بووبه‌که‌لاوه.  
 تاقی دلی هه‌ژاران، شوق بوو، بوو به‌خراوه  
 سه‌رچاوگه‌ی ئاوی جه‌یات، بوو به‌ده‌ریاچه‌ی ساوه.  
 دوو سه‌ده‌و ورده‌یی س‌ال، خ‌ساته‌دانی بیاره،  
 خ‌ادیمی مه‌لا و فه‌قی و مورید و ته‌ویه‌کاره.  
 خ‌ابه‌ح‌س‌ونی لی قه‌وماوو په‌ناگیری هه‌ژاره،  
 له‌سه‌ر خ‌وانی که‌ره‌میان، ع‌ال‌م گه‌یی به‌باره  
 مه‌سیله‌تی ئه‌یه، ژبه‌ره ئه‌ه‌زانسی ئاگ‌داره،  
 ته‌هریقه‌ی ئه‌قه‌شبه‌ندی نه‌سه‌قشی په‌روه‌رنگ‌ره  
 به‌روانه‌چاری له‌له‌ک، چۆن فرم‌س‌ک نه‌باوینی،  
 د‌لس‌ی هه‌ر خ‌ه‌وه‌ن د‌لس‌ی له‌ده‌روون نه‌ت‌ارینی  
 ئه‌سم‌ان و ره‌مه‌هره‌ش ک‌س‌روه‌و په‌نه‌سه‌ش‌داری  
 هه‌ر به‌ش‌ن له‌گه‌ل ش‌س‌س و نه‌ع‌زیم‌ی ک‌وره‌ه‌واری  
 ئه‌سم‌ان، ئاره‌ه‌ت به‌اری دوو نه‌سه‌ته‌ره‌ی دوو ئاگه  
 که‌ه‌لاشه‌ی عه‌به‌ره‌پ‌شان، ئه‌مه‌و له‌به‌اوه‌ش خ‌اگه  
 به‌ک‌س‌روه‌د‌ستان س‌گ‌س‌رینی به‌و به‌اوه‌کی ک‌س‌روه‌واری،  
 مه‌س‌وره‌پ‌ناه، ق‌س‌وم به‌پ‌ه‌وون به‌و ژخ‌مه‌ی ده‌ردی ک‌لاری

دارو به‌ردی کوردستان، ئه‌مرز، دۆله رۆیه‌تی  
 داخ و ئه‌شکی خسوینی، بۆ فیراقی تۆیه‌تی  
 شاخ و دخی هه‌ورامان، که‌هه‌ن پۆشه‌ له‌ دووریت  
 داخه‌کت سارپش نابیی نایته‌ دل سه‌بووریت  
 ته‌ببی دین و دونیا جه‌کیمی رۆح و گیانم،  
 قوتی مه‌داره‌ که‌م رۆا بینایی چاوه‌ کام،  
 له‌ گه‌ن کۆچی جه‌نات، «دوورپوه»، کفنی پۆشی،  
 «بیاره»، ئه‌سه‌ف‌باره، هه‌ورامان، زه‌هری نۆشی  
 «مه‌ریوان»، نه‌زیه‌ت‌باره، پوو به‌ شاری خامۆشی،  
 هه‌موو، گه‌وره‌ی مردوو، کۆی له‌ کۆی کا سه‌رحۆشی؟  
 عاشقانت، غه‌مبارن له‌ دینهات و له‌ شاری،  
 له‌ دل‌لیان هه‌لکناوه‌ ریشه‌ی ئومیده‌واری  
 له‌ ناو جه‌رگه‌ی «واشه‌نتون» - که‌ به‌تنی ئیستکباره -،  
 کۆری خه‌تم و ته‌هلله‌، له‌ سایه‌ت، به‌رقه‌راره  
 هه‌موو ولاتان، به‌که‌ر، له‌ ئیسلام و غه‌یره‌دین،  
 ره‌ش پۆش و ده‌سته‌ ئه‌ژنۆن بۆ شیخی «سراج الدین»  
 له‌ زه‌رفی چه‌ند مه‌عات، دوو شیخی به‌قشبه‌ندی،  
 به‌ره‌و په‌زدان که‌وتنه‌ بۆ، خۆی و بێرای دل‌به‌ندی  
 ئیسراعه‌ی عورب و عه‌جهم، مۆسیقایان، گریان،  
 پاسی وه‌لانی «پیری غه‌ریبی کوردستانه»

زانایانی عه سری شیخ، همو و غه زهل خوانی بوون،  
 عاشق به دهستلآت و کهرامات و شای بوون  
 ماموستایانی زاناء، عالمانی پهرزی دین،  
 گیشتن به پله له سهر ته ریهی سراج الدین  
 شاعران و ته دیان، سهروکائی پوچانی،  
 همو دهسته دامن بوون یز شیخ عوسمانی ثانی  
 که له پیوانی عه سر و مل هورانی زه مانه،  
 پایوس و دهس بوسی بوون، یه ک به یه ک، دانه دانه،  
 «ماموستا مه لا که ریم» که عه للامه ی زه مانه،  
 مایه ی فخر و شانازی میلله تی کوردستانه،  
 موده پریس و موئه للیف، سهروکی زانایانه،  
 له «به غدا» یه ته مرو که، «نامی» بۆ ته و عینوانه،  
 خودا، توولی عومری داتا پیروزه ی نیشتمانه،  
 خولی ژیری پیلای سوره ی چاری هموانه،  
 له ویش، تیقراری رایه شاگردی شیخ عوسمانه،  
 قوتبی مه داره، میلله ت ا به ئی، غهوسی زه مانه،  
 «ماموستا مه لا باقر»، خارهن «عیلمی له دوونی»  
 موحتاج به لوتفی شیخ بوو تا له دنیا ده رچوونی،  
 بهرموری ماموستای زاناکه «عارفی» خواناسه؛  
 بازاری توبه کاری، بنی جه زره ت شیخ، که ساسه،

«ماموستا مہلا مہموود»، شیرہ راسای «سیاناوی»،  
 حہزرت شیخی خوش تہویست، زیاتر لہ نووری چاری،  
 «ماموستا سہید عہتا»، پؤلہی نہبہری «چوہری»،  
 تہوندہی زانیی حوی، بہحمت باری لہ گوری!  
 قہرموی تہوسسول بہ شیخ، کہ غہوسی پوزگارہ،  
 حافیزی دین و ژیتہ تہلحق، تہمانہ تدارہ،  
 «ماموستای کانی سانان» خوا بدات توولی عہری!  
 موریدی شیخ عوسمانہ، تہمہیہ مایہی قہخری  
 «ماموستا سہید عہلی» بہ حمتی خوی لہ سہر بی!  
 تا تہبہد پینگہ و پچہی بؤ نیتہ عوستہہر بی!  
 تہبہرمو، وہسیہتی من، بؤ ہموو ٹیمان دارہ،  
 لہ سہر دہسی حہزرت شیخ، ٹیمانتان پایہ دارہ  
 بہ مایہی چاک تہگہیین لہ سایہی شیخ سیارہ  
 تہوہی کہ عاقلہندہ، لہم پینگہ ٹاگہ دارہ  
 زانی بہرزی «دہری مہر»، «مہلا حمہینی» مہشہور،  
 بہ قہد زوہد و وہرعی خوی، لہ گوری بہاری نوورا  
 بو ٹیغلاسی حہزرت شیخ، ہیچ کاتیک تہیکرد دریغ  
 تہبہرمو: ہر موریدم، گہرچی بیشمدہن لہ تیغ  
 تہوہججوهی لہ لای تہو، بؤ موریدات خیرہ،  
 ہیچ لہ دہستت کہم نابی، دہسا شاگیان بہنیرہ



بىر دانە مورىدات، بىر دانە شىن و زارى،  
 گىگانت كاتە بىز ھەممە كوردەۋارى  
 كىيىنى سوداۋا بىكادەردى بىي دەرماتمان؟  
 پەناگىرمان كىيى ھەيە، كاتى ئى قەۋماتمان؟  
 بە خاتىر قەزىل قورئان، «مەجزاتى ئەھمەدى (ص)»  
 خىۋايە! بەردەۋامىكە مەحقۇزى كە، سەرمەدى،  
 پەرىشان مەكە قەلى تۇ بە كار و مورىدى،  
 مەشكىتە شىۋەشەي دىلى چوتكە ھەر تۇ ئومىدى  
 بۇ دىلى «عەلى» ش، يەنى مەگىي رەشى دەربارە،  
 چۈن بە ئارە شەۋىش، لە رىز مورىداتى تۇ، دىارە

● بۇرھان ھالى

## دۆلەت ۋە ۋاقىت ۋە ۋاقىت ۋە ۋاقىت

دېيىش، سەر ۋە ئۆي، نۆرە ۋە زارىمە  
 كاتى گىرى ۋە شىن بىن قەرىمە  
 بىلىش ۋە گەرىمە دەرىمە، ئەھۋا  
 پىزىكى بىن تىن ئەھۋا بۇ ھەۋا  
 پەزە، رۆر بىن، دۆلە، كۆزايەۋە  
 تەپ ۋە كۆي دۆلە، زۆر بىن زايەۋە  
 بىلىش بىن بىن ۋە كات ۋە ساتا  
 بۇ دۆلە ۋە خىۋالەم سەر بىساتا  
 ھەتتە بىن كىرىش، تەۋە بىن بازىن  
 كىزۈمە لۆر ۋە بىن ھەزۈ بازىن  
 رۆش بىن بۇ خىزمەت زاتى بىن ۋە  
 قەلە بىن نۆرە، ھەۋەك ئاۋىنە  
 گە ۋە زەھە بىن كىشالە جىھان  
 سۆردى زۆرە بىن بۇ ئەھلى ئىمان  
 «ھوسمان» ۋە «خالىد»، نە راستى، خەق بۆرۈن  
 سىراجى دىن ۋە چىراي مۆتلەق بۆرۈن

خەستە مەندۇر بىر ئادەم ئاسوت،  
 ويىستيان پەرواز كەن بېچن بۇ لاھوت،  
 شاد بىن بە ئەر راج باوك و باوايان،  
 بە ھەشتى بەرەن جىنگەر ماو يان  
 قوتب، ھەروايە، بە ھەردىيەت گەشت،  
 ئامادە ئەينى بۇرە وزەي بە ھەشت  
 مەن، چاۋە بوان بوم نە ھەسلى گولان،  
 حوزوورىان بگەين مەسروورىن دالان  
 نەمزانسى كە وا رتەندەن سەختە،  
 بىنگەم بەندە ئەينى و چارەم، بەد بەختە  
 توركيە و عىراق، ئىران و شامات،  
 ئەردەن و مىسر ھەم مو سەر بىسات،  
 ئەمىرۇ، ھەرشىنە ئالەيە و فوغان،  
 فرمىسكە و گىلپەي دل و ئىش و ژان  
 نەمە زانا و لە چەلەي زىستان،  
 وشك بوم ھەم مو باخ و بىستان  
 «وزلى»، بى ئازە و «ھەوارسان»، پەشىو  
 «دورۇز»، سىرۇتاۋە و شك بىرودەم و لىو  
 «سەولاۋ»، نەمەزە ۋە قى جارانسى،  
 «كۇسالان»، زەرد بوم، بى چاۋگە و كەنى

سویدن، زہلیل، مہنووبین، مہبول،  
 دہشت و کٹ و کٹسار، تم و تہمبول  
 خانہقا و تہکیہ و مامزستای مہکتہ،  
 مہمور چنل و ہول، بی زہوق و مہشرب  
 سارای «مہریوان»، پرلہ پہڑارہ،  
 ثاری «زرنہار»، بہستی یہ کجہارہ  
 «ناریہر»، بی رہونہق، «تاریز»، بی شہوقہ،  
 «نارہباو ماموخ»، بی عیشق و زہوقہ  
 «ستہ» و «موکریان»، «سابلخ» و «باتہ»،  
 «سہقز» و «سہردہشت»، برون بہ ویرانہ  
 «پوانسہر»، «جوانرق»، «مایدہشت» و «پاوہ»،  
 «کرماشان»، «تالش»، زہردپوون بہ پاوہ  
 یاران! لہنکار، بیستم مہوالی  
 کہ بارہش ہینای لہلوتکہی یالی  
 لہوتی دووزانای بہرزی بی ہاوتا،  
 نسالہم و ہرزہدا ولہم کسات و ساتا،  
 موی خہم و خہلت، مہیتہ و تازار،  
 بسویہ وادلیمان تسو تویہ و زامدار  
 مہولانام، وچور، سیراحم، نہما،  
 بسو بسہ دل مہاوہ لہ لہاخ و خہما

به لام ته تدیری ته زل وه هایه  
 نو تفی حق له بوهه مووان ده وایه  
 رهزا به ته قدیر، روکنی ئیمانه،  
 کاری خواء همووی، فزل و ئیحسانه  
 یاخواپه مهزان، هه رپرله نووری  
 کوچی خیریان سی و دلیان مه سروور بی  
 به لیکای یه زدان، به دیدار جه زرهت،  
 خواء ئیمه یش به خشی به وان، به په حمهت  
 ته حمه دی موختارا نازاران، هاتن،  
 موریدان، گزرو په شیووماتن،  
 له شهوان ته دراء واهاتن بو لات  
 به بهرگی زهرین، بیانکه خه لات  
 «عالی» بابه س بی شیوه ن و گهرین  
 رهزا به ته زاء، روکینکه له دین.

● صاحب غریبی

## شیوه‌ن پهی شا عوسمان و شیخ مه‌ولانای

نازیم! قییم! نوردی یه‌قینم!

مایه‌ی فیه‌رحی سه‌مایه‌ی زینم!

ماموستای دهرسی خوا شناسان!

خاوه‌نی جورودوکه‌رم و ئی‌یحسان!

ئه‌ی پشتیانی فه‌قیر و بی‌کس!

یاوه‌ر شاپینی تا ئاخیر نه‌له‌س

(دور) شناسه‌که‌ی (به‌حر)ی شه‌ریعت!

بسالداری فه‌زای پاگه‌ی ته‌ریقت!

ئه‌ی باخه‌وانی گولزادی به‌رین!

نیشته‌نه‌بای ته‌خت شای علاءالدین!

«غه‌زالیت» و «جوو یا شیخ» سه‌مه‌دی؟

ئه‌ی ئیفتیخار و میللت و کوردی!

ئه‌ی پشتیانی عوله‌مای ئه‌علام!

نه‌ به‌روزی پاکت سه‌ده‌هزار سه‌لام!

پاری به‌حوزوور نه‌و حه‌قی مه‌عبود،

ببین مه‌له‌وان له‌به‌حری شوهور،

پاگه‌و خاله‌قات بی‌پیشکه‌ی عسقلان،

تا پارلو به‌نه‌کفور په‌که‌ی ئیمان

چه خانه قایی ته دریس و ته علیم،  
 مه قامی عرفدن، هم «عیلمی قه دیم»،  
 نازارا مانگ و پۆ، که ی پروش هه ن چون تو،  
 نه پۆی سه رزه مین، نوور ته فشان (که رۆ؟)  
 پۆحت، ته شریفش به رد، نه مه ن، لوا  
 قه رارگا تابنی «جنت الماوی»  
 نوربان! به قورئان، دما و نه وتیتا،  
 چه سسوفی و ده رویش، تا یا وۆمه لا،  
 چون هه تیمکوته، مه که ران زاری،  
 ته شکی هه وتینشان نه چه مان، جاری  
 «خه یلین دیده که ت نه د یه بیم به چه م»  
 ته ما کاربینی چه دونیای ماته م،  
 دلسم وهش که ری پۆی چه پروان،  
 ته شریف باوهری پوو به «هه ورامان»  
 به لام ده کی کۆر بووا ئنتهم به رانا،  
 لوالسنی پسیشوازی ده فسنی مه ولانا  
 ته شیهش نه بو چون «به عقوب» ئاسا،  
 به به بۆی دوعا که ت، ده رد که رۆ ده وا  
 هه زره تی به عقوب، ده ردش که رد ده رمان  
 به به بۆی «په راهه ن پوسنی که زمان»

دلہی من، تاتہ شمشان کھرد جھون،  
 ٹننہم نہ زاکہ بوی کفنی تون  
 چھی ٹھہڑای ٹھنڈام نہیو وہ گریان؟  
 دلہی جھہڑنم نہیو پھہ پوریان!  
 نہیو بہ کہ باب جہرگ و ہم دھروون؟  
 چھمی جھہم وارنؤ فرمیسکان جھہوون؟  
 یا رہہ! دلہ کھم بکھرہ چاک - چاک  
 چون ریخہی «عثمان» لوان نہ توی خاک  
 یا جھستہم سؤچو نہ مانوش ٹھسہر  
 یسا «مجنون» ٹاسا، بھون دھہر پھدھہر  
 پھتوونہ سہہر خاککی دھشت و کو  
 پاسہ مھوونو نورری شھہمی تو،  
 با سؤنی بہتا و، بی وہ جوش جھہرگش،  
 مھڑا، ساد پؤ پؤشاک و بہرگش  
 دیلہم ٹھہر مارپوسہددی چھہمام،  
 لالہوی ٹھہسریں بشونہ گیانم،  
 فیسنویہک سہہر بہساتی زھہمین  
 ہیشٹای مھہر کھہما پھہی تو، گونجھہمین!  
 تازیز کؤس کھرتھن پھہی تو «کؤسالان»  
 بی شھوق و پھونھق، نہ بروی کؤساران



(مه حمود) ئاوازۆن هانه ئیئتیزار،  
 پهی خهیری مه قدهم عوسمانی نازار  
 شاهال به خسووس ئارۆ، هه ورامان،  
 ناله و شیوه نشا پهی دووری جنان  
 مهلا، ئالۆ، سووفی که روژین،  
 پهی قینه گاکهت، شای سراج الدین  
 یا به بهی! وارۆ پهیا پهی، به حهت،  
 نه روزهی پاکت، ئابی حه زهت (هه)  
 یساده گاره کهت، چهنده شیرنا  
 مه عنا و ته فیری سوورهی (رالتین)  
 دیوانی شیمرت، خهیلنی مه کینا،  
 «چه پکه گونه کهت»، گوئی به نگینا،  
 هه رکهس جه ده بجوور دلش ته سیرا،  
 (سراج القلوب)، شه معی مونیرا  
 سیدقت، «یوره کر»ی، سامت، چون «عومهر»،  
 حه یات، «عوسمانی»، چالاک، چون «حه ندهر»  
 نه من، تهو صاف کهی که روو به یان؟  
 سهه رسام مه نیننی گرووی ته دیان  
 نینده مه رائو و ئایاتی قورئان،  
 مونعه کیس بهن نه سینت هه مانا

موباره‌کت یو به‌هه‌شتی به‌رین  
 نه‌ی فرزه‌دی پاک شای «علاءالدین»،  
 دمان، لقای بار، هم دۆس و نه‌حباب،  
 لیت یو موباره‌ک سه‌روه‌ری نه‌رباب  
 یه‌عنی ناگابه‌هی ده‌ی غه‌بارا  
 وه‌شی نه‌وینی، نه‌گیری قه‌رار  
 تاکوو ئاره‌وه‌می نه‌گلکۆ  
 مه‌وینی عثمان تازه، مهر جه‌نۆ  
 «غهریبی» به‌ستش شهرت و هم په‌یمان،  
 نسویه‌ی لوتفی تۆن شا بی وه‌میان  
 «ساحیبا» وه‌ششا شیوه‌ن وزاری،  
 فایده‌ش نیه‌ن په‌ی دهرده‌داری  
 نه‌گه‌ر راس و اچی، ئیغلاس، کارته‌ن  
 زومره‌ی «اولیا»، ئاگادارنه‌ن  
 به‌لام پاشه‌ر به‌تابعی ئه‌مری  
 «رسول الله» بی، تاوه‌کوو مری  
 ویت پاره‌یزنه‌ جه‌کییر و ریا  
 نا ده‌سگیرت یو لوتفی نه‌ربا  
 «شیخ»، ته‌شری‌عش به‌رد، مه‌ه‌ن جه‌ دونیا  
 ده‌سه‌لات دارا پۆحیی نه‌ولیا،

ویت تەسلیم کەرە ئیخلاص نیشان دەر،  
 تا قەدەر گێری جە پۆ کەی (مەحشەر)  
 ئە ژێری سەپای تکاوشە فاعەت،  
 دە عەرەنی (لەسەد خۆل)، کەری ئیجابەت  
 یارە بەلاوە خاتەر شاهی مۆرمەلین (ص)  
 وە زەحمە ماتی ئسای «سراج الدین»،  
 مێلنە تو کوردی، گەرد کەرە دێشاد،  
 «غەریس» بێژمارە جە زومەرە ی عیباد

● شعر فارسی

## شیوه‌ی غیرقافی

سازگاری صیغه‌ی یوز، رتبه‌ی یوز، یوزمه‌ها

همه‌ی نسی‌ها و جیهانی‌ها

خمسیر تا خوش‌یوز، به لام حوایی‌ی یوز

و هکیر و تانه‌ی نسی، یوز جودایی یوز

حسیر گرهانی‌ی لام گورده‌ها

و خله‌ها و هانی، خوی و بیگانه

ملا و مه‌ها و تانه‌ها و حوایی‌ها

شای قالی قوین، مه‌ها و حوایی‌ها

ملا و یوزیه‌ها و یوزیه‌ها

هم چوار یار و تابع و نه‌ها،

چ (بیه‌ها) و (بیه‌ها) و (حامی‌ها)

«غینخی به سری» و «ذوالکونی نامی»

یوز «عبد قنار»، غوسی گه‌ها،

یوز «شای بوخارا» و گشت به‌ها وانی

ملا و یا دوحی شاهی نه‌ها

هاوار، یا مه‌های مولتان و مه‌ها

نبرد و شاه‌های به‌ها و دیه‌های

لام شیه‌ها گه‌ها و فریاده‌ها

هاوار یا «خالد»، مهولانای دیمش  
 یا «سیراجه ددین»، سهرباشقه‌ی عیش  
 یا «به‌هائو ددین»، قوتی زه‌مانه  
 یا «ئه‌بولوفا»، ئاگات لی‌مانه  
 لریاد یا «عومر» فاروقی سانی  
 ضیای دیده و دل، قوتی ره‌بانی  
 یا «علاه‌ددین»، شاهی بیاره  
 عوسمان، واهات، له‌لات دیار  
 هوالمجاهد، قی سبیل الله  
 فَنَذِقُ الْمَوْتَ، بِأَمْرِ الْإِلَهِ  
 کونجی دواپی کرد، میراجی سانی  
 خاوه‌نی روتبه و تاجی عیرقانی  
 غه‌ریی گه‌وره‌ی هه‌نده‌رانم رۆا  
 شیخ و مورشیدی حال زانم رۆا  
 نه‌شه‌در بیللا، سونتان و شابوو  
 بسوئیقه‌وماوان، پشت و په‌نابوو  
 أَقَامُوا الصَّلَاةَ، أَشْهَدُ بِاللهِ  
 وَ أَتُوا الزَّكَاةَ، أَشْهَدُ بِاللهِ  
 به دل شاهیدم، نه‌هی ئی‌حسان بوو  
 به ته‌راو مه‌عنا، به‌رز و ئینسان بوو

غم محض و یاری لیتے و ماوان ہوو  
 لہ بڑھتہ ہلی عیلم، پہنا و باوان ہوو  
 عبادہ می راستی ٹائین و دین ہوو  
 بہری لہ بوغز و حسوددی و قمن ہوو  
 عیلمی پزشکی و چارہی بیماری،  
 لہ لای تاسن ہوو بہ ٹہری باری  
 چارہی کرد دہردی گشت دہردہ داران  
 پہنا ہوو لہ بڑھتہ ہوو ہزاران  
 لہ خانہ قای ٹہو بڑ دوست و تہ یار،  
 مینلاک و خوراک، نامادہ و تہ یار  
 نان و دہرمانی لہ بڑھتہ ہوو  
 چون جیشینی حہ زہت عوسمان ہوو  
 حہ تمہ بڑی بگریم بہ دل بنالم  
 ہاوار کیم، ہلیم ہاوار بہ حالما  
 ٹہی ہاوار، شاہی نہ فشیہ ندہ کیم  
 مایہی لیشات و عشق و خہ ندہ کیم!  
 مورشید و مورد بہ زمی عیرفانی  
 پیری موغان و قییلہی نورانی  
 بہ زوانی بڑو، حالی غہریبی،  
 قہ سرہ کئی فیردہ وس ہوو بہ نہ سپی

مهولانای برای، چند ساعات له بهر،  
 شهرتی برایی بو هینایه شهر  
 رچهی بو شکاند، لهم سه فهره دا  
 دانیشت له کوتکی دووبه فهره دا  
 یه کی گرتوه بر وحی پیروزمان  
 بوو زاوه دیان، تاگر و سوریان  
 سه لام بو بر وحی عوسمانی سالیس  
 نووری نه ستانبول، غهریی خامیس  
 یاخوا پنگاکهی پر له پئیوار بی  
 یارانی بهر و دوشمنی خوار بی  
 بیتهدانی سالی ۷۵ ی هتاوی - سه قز

● فایق فاسم

## [شەرت و پەیمان]

کوردستان، چەم و کەژو هەواری،  
 شاخ و ئەشکەوت و وەنەن و داری،  
 دێ و دێستان و شارۆچکە و شاری،  
 هەی هانای هەی رۆژاگریان و زاری  
 کوردستان، مائەم، هەورامان، تەمە،  
 غەم، یەکی ئیە، خەبەر دوووخەمە  
 خەبەری دووشیخ، قوویی زەمانە،  
 مسەولای ناخالیید، عەم شاعوسمانە  
 دوو شیخی ئیرشاد، دوو عالمی دین،  
 دوونەووی پاکی شیخ سراج الدین  
 دوو حاجی پاکدین، دووتەبیبی زام،  
 دوو ئوستاد نایاب، دوو شیرین کەلام  
 موشکڵ گۆشاد کەربۆ هەرتاوانی،  
 ساجیب ئیحتیرام لە هەر ولاتی  
 جا چون ئەگرینین لە شار و لە دێ؟  
 مژگەوت و خەتمە بێپیرین بە کی؟  
 لە کوێنا بەستان ئەم شەرت و پەیمان؟  
 لە شەوی قەدر و مانگی رەمەزان،



بەرىشى سېى. بە رەنگىكى سۈر.  
 لە شەۋى فەدرا، بىرۈن بۇ جۈزۈر،  
 ۋا ئىۋە پۇرىن، خودايارتان بىتتا  
 شىخ سراج الدىن گادارما بىر تا  
 كوردستان، ئىژىت: دووركە فەتى غەرىب  
 داي لە ژىر بالت: قىممەت و نىيە،  
 داخىم، تۈركىيە، خاكى دىلۋازە،  
 خاك ئەۋ، ۋەك ئىيرە، غەرىب ئەۋازە  
 ئەۋىژ، ۋەك ئەيرە، زۆر مەنە تىبارە  
 شەخسەن بەر جۈرەى لى مەندگارە  
 بىارەبەنە حاجەت مەشەپخانىت،  
 بە شاي دەنگىلىر غەرىبەنەت،  
 ياتى مۈجەممەد، ساجىي قورئان،  
 سەرىخە تاكەي بە باز مەندەگان.

● رحیم کریمی

## [بابہی موریدان]

چہ می شامیان تادہ شتی دوورؤ،  
 شین و زاریشن پھی کؤچہ کھی تؤ  
 تہ ماشاکہرہ خیلئی یارانت،  
 ثامان وہ پابؤس یانہی جارانت  
 مامؤسا و عالم، گہورہ تاوردی،  
 تہ عزیزہ شاناپھی گہورہ و کوردی  
 «تورکیہ» و «عیراق»، «میسر» و «پاکستان»،  
 نامت، مہشہورہن جہ تمام جہان  
 پھی تؤ خورؤشان، بہ ہاوار و شین،  
 مہدان وہ سہرداء پھی کؤلہ کھی دین  
 ثامانہ گوشم زاریشان جہ دوورہ  
 وہختہن بسؤ چنان دہشتی شارہ زور  
 تہ لوہدات، سہوقات زہردی ثاوہردہن،  
 بہزمی سہفاو سہیر پاوہران بہردہن  
 گنجہ لوول گنج ہانا وہناسہم،  
 ہرپہتش تاقہت، توانا و تاسہم  
 دانشمہندی کورد، عاریفی دہوران  
 مہعدہنی عیلم و عہقیدہ و عیرفان

بېست و بېست و په ک مانگي ډه مه زان،  
 شکاکو له کهي ئيسلام و توران  
 شينخي مهولانا و جه زرت شاعو سمان،  
 نه، جه تورکيه، ئيد، جه کوردستان  
 جه فوسلي سارد و سهختي زمستان،  
 واوه يلا گه و ته خاكي کوردستان  
 دووقوتبي زه مان، هه ردوو به يه ک دهم،  
 نه لويدا عشا کهر د جه خاكي عه دهم؛  
 بابه ي موريد و سوقيانم، ږوا  
 کوله کهي دين و هم ئيمانم، ږوا  
 خسه بهر کيانيا په ي شارودنيات:  
 نارام نه مه ندهن جه ږوي سهريسات  
 دوږږو بياري، ماته مشا پو شان،  
 دلسوزان، ئامان، تهمام خوروشان  
 وه فاش کهردهن جه دنياي فاني،  
 غه رقه ن جه ږه حمهت حه ي سويحاني  
 ئامام سه ر ئيام وه باني خاکش،  
 هه زاران ږه حمهت په ي ږوحي پاکش  
 سووره ي نساته، حه مدي فراوان،  
 به سه د ليحثيرام، په ي ږوحي پاکشان.

● نایق لایق

## له یادی دوو گه وهه رو لافاوێک

میزووا

سهیری که، بهوردی،

ده خوینمه وه به سه هاتی

- له به هاری سانی نه هاتمان،

له بی بهشی و له پيسوایی کش و ماتمان -

له و به هاره،

لا فاوێک هات

- تازه دوو پیا، ههنگاوی بهشی نابوره شارستان -

له سه رکێو و بندۆل و لاپال،

له گۆره پانی داوێن و

سه رمله ی یال؛

ئه و لافاو،

هه لمانی که نه،

لق و پۆمانی نه که؛

دربووین، شکاين و تیی که وتین،

گاشه به ردبووین، تهقین،

خاک بووین، فهوتاین،

بووین به کاروانی مه رگ و ژین؛

ته ولا فاوه،

ویژدانی سرووشتی یتکهیناوی ته م حیهانهی

زاتی خوابوو،

دامانیه لا؛

هیلنجمان دا،

زووخارو په ژاره مان هه لینهاره،

نیسته نه یخووهین،

ته ی دارو ده سته ی نه لا فاوگیر ساوه کان!

ته ونده زووخاوی خاک و بهرد و دار مه خون،

ته گهر نامرن بۆ ژیان،

سهیری ته و بهر چۆم و ئاوکهن،

جهرگ و دلمان، هاله ته و بهر؛

باره گای به زهیی خواتان تهوئ،

قاوکهن؛

گهره ریکه

جهرگ و دلمان،

سهروه ریکه

جهرگ و دلمان،

راپه ریکه

جهرگ و دلمان،

چرا به ک بوو بۆ گشت جیهان.

هه‌شتا،

لافاوى سالى نه‌هات، نه‌هات بوو

يه‌كجا رله‌ سه‌ر خوما نه‌چووین؛

تیه‌ش، بگرین،

به‌كوئ بگرین،

هه‌تاكوو زارتان خوار نه‌تی،

نه‌دی چاكه‌ هه‌موو به‌مرین،

تف‌كه‌ن له‌گوى مه‌مكى ژین،

ده‌ی منه‌ل ئین،

ئێدی شیره‌ خۆریش مه‌ین،

به‌چنه‌ مه‌ کته‌بی مه‌رگ و دین؛

گه‌وه‌ره‌كان، شكان،

شه‌ق برون،

هاوار، خودا!

هه‌جبه‌ حه‌ق برون!

هه‌نراوه‌ی ١٣٧٥/١١/١٥

● مادح

## شیخی شاکیان

به بونه‌ی کۆچی دوی حه‌زرتی محمد عثمان سراج الدین و  
حه‌زرتی شیخ مه‌رلاناوه

دریخ! بی‌واده، خه‌زانه‌ن، زه‌رده‌ن،

بولبول، نه‌باخان، هه‌ناسه‌سهرده‌ن

مه‌گه‌ر نه‌سایه‌ی ره‌حمه‌ت‌گه‌ی حه‌ق،

وه‌هار، گورالان، ده‌ق بدۆ وه‌ ده‌ق

حه‌راله‌كه‌رۆ وه‌شت و وارانئ

ده‌مه‌و ئیواران، سه‌ر له‌ به‌یانئ

سه‌وزكه‌رۆ گۆلان نه‌سه‌ر دیاران

شیفایان وه‌زام بی‌ ده‌وای یاران

ئاسمان، مه‌لوول، عاله‌م، ماته‌مه‌ن

ئاماده‌ی ریزان وارانئ خه‌مه‌ن

پۆحیار، په‌رئ ویش، گرتەن‌كه‌نارئ

قه‌ت مه‌کیشۆ سه‌ر خاکۆ دیارئ

باخان، ماته‌مین ریزانئ حه‌زان

مه‌لان، لاهاره‌ی سه‌هرا و بیابان

كۆسارەن، ئەسیر تەم و بۆرانەن  
 غەكسى تارىكى دىخەمىنەن  
 رەمەزان، قەسلى رەخمى غەفقارەن  
 وادەي مەير خەير ئازارو يارەن  
 نىرارەن، مەيمان رەخمى ئىلاھى  
 رەخمەتى جەپپار، جەمەل تا ماھى  
 نۇشا شا جەمەي، پىئالە ر ئىوان  
 نەسوپ سەھەر، ئىوارەو بەيان  
 وادەي لواشەن حوزوور بىيىپاك  
 كۆسارەن، مەلوول، دىيارەن، تەمناك  
 بەرزەن شىپوۋەنى دىيارو پىلالان  
 خوسووس ئاوازەي «قۇلەي كۆمىلالان»  
 پا «وھارائە»، مەرگەرەۋ بەزار،  
 سەرنارۋ وە بەرگۇرئالەي وەھار  
 نەوينۇ زەمىن، رەنگى ئىلوۋفەر  
 «ئاريدەر»، ئالتۇ، مەر مالتۇ وەسەر  
 شارەكەم، «سەنە»، ماتەم يارشەن،  
 «تاقە گۇرئالەش»، كۈچ و بارشەن



با «شاهز»، به یو چهنی «کۆسالان»،  
 مامدهنگی کهراو و هرگر، واو لالان  
 دنیا، په شیرو پهریشانحالان،  
 «قهسری عارفان»، هه ناسه کالان  
 نهرینی سه مای حه زینی و ماته م،  
 تهر کهرده ن دنیای هوومه ی هم و غهم  
 بازهش، با نالۆ، شینش، بی عاره ن  
 ره حله تی ئازیز قهوم و ئه غیاره ن  
 لیرق، سه راپا، واته نشا: خاره ن،  
 کۆچ کهرده ی یاران، چوون ژاری ماره ن؛  
 «مادیح»، تانازۆ ژینش قهراره ن،  
 هه ناسه سه ردی ره حله تی یاره ن.



«کۆسالان»، نه درور، شیوهش دیاره ن  
 مه لولوی دووری قامه تی یاره ن  
 عاجز و مه لول، ماته م و زاره ن،  
 په ریشان قه دیم، کۆنه هه واره ن  
 با «مه حمرواوا»، هه ر مائۆ وه سه ر  
 «وه رلی»، په ریشان، وئیل و ده ر به ده ر

کۆسالاڤ، داخشی، ههزار ههزاره  
 جه بۆنه ی ههجران بالای نازاره  
 «سهنته هال»، ئیسال، پاسه دیاره  
 شینش، گهرمهتر جه سالی پاره  
 «عهودالان»، شهیدا و هم بێ قه راره  
 «که ممه ورو شهوی»، پۆش، شهوی تاره  
 با «وه هارانه»، دهنگ بدۆوه دهنگ،  
 با که رۆ وه ئاو، شینش، گهره سهنگ  
 «پشتیره»، بێ ناز، بازار که ساسه ن،  
 «کالی سه»، په پرسور جه دهنگ و باسه ن  
 «مارانی»، بێ حال، چوون گه سه ی ماران  
 «که لیم»، شه و تش کۆن وینه ی جاران؟  
 لاشین و هاوارنه کۆسالاڤ  
 مه «شاهۆ» زانوچ شین و قاله نا  
 ئه سپره نگای «بیلو»، به رزه هاواره  
 ده ره ی «شامیان»، گۆل، په ریش خاره  
 بازه رش، با «ناریز»، هه ر هاوارش بو  
 «هاسشان»، سالی بێ شو مارش بو

مہلوولہن، ئارۇ، دونیاو دیارم،  
 «کۆردەسان»، یەكسەر، دنهات و شارم  
 «مەریوان»، ماتەم، شارەكەم، «سەنە»،  
 دەریای خەمانش، قوول و بىنبە  
 ئەسرینی ھوونین دیدەى «ئاویەر»،  
 چون «عەنقا» ن جەلاش «ئای پروائسەر»  
 «بىشەكۇ»، گرەوۇ چەتى داخ و دوو  
 كى و ینۇ بىنسان، كى بارۇ و ضو؟  
 پەشیو» ن دیار گوردەسانەكەم  
 خوسووس شاخ و داخ «ھەورامانەكەم»  
 با «تەختى سانى»، ھەر گرەووق بەزار  
 «شارەزور»، مەبول، «بیاری»، عەزادار  
 «دالانى»، رەشپۇش، سیاو سیپالەن  
 «ئەسوونە»، جەیران جەشەن و قالەن  
 با سیپالى رەش شارەزور پەشۇ،  
 ئەسرینی دیدەى «سیرران»، خورۇش  
 بىدیه وە بالای كۆى «تەلاخانى»  
 مەلوول و ماتەم، یا «ھەزارانى»

«سەرۋەزەن»، جەزىن، «سلور»، غەبارەن،

يىكا «شېرىن تىلە»، ماتەم ديارەن

كىي دارۇ ئالاش، كىي ۋا چۇ ھەرزە،

ئە دويانە كەي ئەو پايە بەرزە؟

ئاشىن ر ھاۋرە تى ئەرەشىيى حال،

كەردى ھەۋالەي غىرەتى شەمال

شەمال، قامىدى ھەرزەي بېمارەن،

رە ھەھدو پەيمان، ئەمانەتدارەن

پەيامى بولۇل، تەسكىنى دلان،

تەقدىم بە دىۋان پادشاي گۇلان،

بەق، ھەر لايىق ھەيى ھەبارەن

خىالىقى زەمىن، سەماۋ دىيارەن.

«مادىي»، تە ئارۇ ژېنىش قەزارەن،

شىۋەش پەي تۇ، ھەر پايە دارەن.

● محمّد سعيد محمدي

## به يادی تو

سورمه‌ی سوبحانی گڼوه‌کې توورم  
 سر چاوه‌ی نورې شوی ده‌یجوورم  
 دهرمان دهرده‌کې زامه‌کې کاریم  
 مسایه‌ی نارامی شه‌وان پیداریم  
 مهرهم وهرهم عوقده‌ی دهرروتم  
 ته‌کپه‌گای قیام لاشه‌ی زه‌بوونم  
 نارامش به‌خشی جه‌سته‌خسته‌کم  
 گوشاینده‌ی دل به‌خه‌م به‌سته‌کم  
 ناری حه‌یامی خزری زنده‌ی دل  
 ساقی سه‌فای سه‌فحه‌ی ساق‌گون  
 ساده‌ی پر نه‌شته‌ی خه‌رابات حال  
 ساقی سوراخی سه‌رچاوه‌ی جه‌مال  
 راشه‌ی نالانه‌ی شاخ هه‌ورامان  
 شاباز تیژبال شکارگای عیرفان  
 ناهووی تیژپه‌و ساری مه‌عرفه‌ت  
 دهربان دهروازهی مه‌یدان حه‌قیقه‌ت

عوسمان! بە عوسمان مەورامان، قەسەم،

بە مەجرەم پەز دلداران، قەسەم،

قەسەم بە ئام و ھامنامت، قەسەم،

بە گوشت و شەنوود، كە لامت، قەسەم،

تاسە و تۆم كەردەن فرەي قەراران،

مەگەر دۇغاي تۆم وە پەنەياوان،

بەي تاسە خواری وەي بی قەراری

وہی گزہی دەررون زام ئادیاری،

دل، کلپەش سەندەن چە گردین لاوہ

«ئاسیا» سىۋچىتۆۋە «ئورۇپا» ۋە

تۆ، ۋىت، فرماۋات، بە خاھلر جەمى:

«سەعيد» سەعيدەن فى بطن امه.

● مەخفئە سەيدە مەجىدى

## يادى تۆ

ھەركۆي تەرواتم، دروچاۋگىردى سەر،  
 عالم، قاف تا ئاب، مە غرىپ تا خاۋەر  
 سارا و سەرزەمىن، دەرياۋ بە خىروپەر،  
 شارۋدى، «ئاسيا»، و «ئورۇپا»، يەكسەر  
 نەلە مال دبارە، نەلە دەشت و دەر،  
 وادىپارە ئازىز، دۇرسۈە بۇ سەفەر  
 سەفەر بۇ لىقاي خەيى سويىحانى  
 پاي سەفەر، ساراي عىشقى رەببىانى

ئازىزا سەفەرت، خەم ئارەيان خەم،  
 عالمەش كىنشان ۋەشىن و ماتەم  
 دۇنياش تارىك كەرد، جەمەش داۋە ھەم،  
 ئارىيەن جەتەم، سۈر سۈرۈ سۆمى چەم  
 ئارامش نىيەن دىل جە خەم، يەكسەر،  
 خەم و تەم و ھەم، يەكسەر، بىيەن جەم  
 چۈن مانۇ سۆمى چەم، ۋەي تەمەۋە؟  
 دىل، چۈن ئارام بۇ ۋەي گىرد خەمەۋە؟

کارون خیرقان، سه‌یر سه‌فه‌رله‌نگ،

کاروان، ساکت، کاروانی، می‌ده‌نگ

مات و مه‌لور و خه‌مین و دله‌نگ

کواسه‌دای ناقوس، زره و زیله‌ی زه‌نگ؟

کوانتی سهر کاروان؟ کوانتی پیشاه‌نگ؟

کوا کاروانسالار کاروان شه‌پاه‌نگ

حه‌یفی! مائل ماسه‌یر کاروانت،

ته سبیح و ته‌قدیس مانگ به‌مه‌زانت

سهر نه مال، بی حال، میاره‌دان، خه‌مگین

به‌شپوش ماته‌مه‌ گۆسالان خه‌مگین،

بسیاره، بی‌باز، دوروق، بی‌نگین،

موباره‌ک ماوا، له‌خه‌م، گه‌رمه‌شین

ته‌ویلن، تو‌توی دل پیره‌سیرین،

باسحه‌کۆن پیر، ده‌روون ئاگیرین

کیراویه‌دۆل، به‌چار پیرگریانه‌وه

بسه‌ئام و ئاله‌ی بستی ساماته‌وه



کوا باخهوانی باخی مه عریفهت؟

غه وواسی ماهیر به خری که رامت؟

شاپاز تیژبال شاپای ته ریقهت؟

سهر حلقه ی به زمی بیساتی وه مائهت؟

پانجای ویسأل مه قام قوربهت؟

خادهم صادق دین و شه ریعت؟

مورید، سهر گهردان نه سارای دوجهیل

نه لهیل دیساره، نه هه وار گهی لهیل

ته بیبی حازیق دهردی گرانما

لوقمانی چه کیم شیفای زامانما

ته گهر پادانی له سهر چاوانم،

نایژم لایبه، خۆم وئیمانم

روح قوربان نه کهم، چ جایی گیانم

قوربان! به والله، قوچی قوربانم

من، نهو «سه عید»م بووم به لاتهوه،

دهرمان چارانم، وابه پاتهوه.

● محمد امین میرزایی

(میرزای هه‌ورامی)

## شیوه‌نی په‌ی مه‌ولانا خه‌لیدی

موباره‌کت بۆ ئه‌ی قه‌بری پۆشه‌نا  
 مینه‌مانی ئازیز، گوونی جه‌گولشه‌نا  
 بلبلێ جه‌باغ حه‌زهره‌تی عه‌لام،  
 یانی حه‌زهره‌تی مه‌ولانای مه‌ولام!  
 سه‌ه‌دسأل و ئه‌ندێ، هه‌هه‌ دونیادا،  
 شه‌معی ئه‌نجومه‌ن، به‌زمی سه‌ ئادا،  
 دۆوان، شه‌ریعت، شه‌وان، ته‌ریقه‌ت،  
 ئیمامی بی نام زومهری حه‌قیقه‌ت!  
 دلپهر داخ، دلپهر ساسکی خه‌یالانا  
 وینه‌ی وه‌هاران سه‌ه‌وزه‌ی کۆسالانا  
 دپیش چه‌رمه‌ی دۆوسوور، شه‌قیقی ره‌فیقا!  
 په‌ی پاڤه‌ی ره‌سوول ده‌س، بووبه‌گری صدیق!  
 چ شیرین واته‌ن کاکه: هۆ کاکه!  
 ئه‌ی آدام الله، کاکه! بَقَاک!  
 پیری ته‌ریقه‌ت، زانای شه‌ریعت!  
 طاباً لِنَفْسِک، لِمَا أَحْضَرْتَ!

تىسارىقى سەمە ما سەمەسە بىر تە ئۇ،  
 مەولام چ وادەى كۈچى خەيرەن؟  
 گۈشۈرەى زىرپىن گۈشى گۈشداراندا  
 تەلەى پىرە يار شەى سەر توجاراندا  
 ساو پە نەى ئومىد زومەى مەساكىن  
 فەرەج سەخش رۇح شەى ضىاءالدىن  
 سۈارى سارال تىرە ناز شاھزا  
 ئۇ غەرت، خەيرىزا ئارىزا مىلى كۇ؟  
 جەسەردە وسۇلەى زىمەى زەمان،  
 نە سىرىنى جەسەرت، رىزۈنە دامان  
 خەلىفەى پەرەق بىراى وەشنامتا  
 مەوبارەكت بىو دارۇ المۇقامتا  
 سەد سەل گەشت و گىل ۋە كوردە دارد،  
 سارا و بىيابان، دىنەت و شاردا،  
 تا چىرۇن ئەو خالىد، ۋەذى الجناحىن،  
 يىاوى ۋە بىابەت، ئىمامى حسەين،  
 سالارى مەيدان جىھادى ئەكبەر،  
 رەببىھانى رەسول، ھەم ساقى كەومەر  
 نەدىبى ئەدەب جەرگەى عارقاندا  
 قال أهل الحق من عنيكم، فان

■ مەھمەد امىن مىرزايى

(مىرزاى ھەورامى)

## دو و كۆ ترى سەوز

لە ئاۋ جەرگەى بەھمەن ئەمسال،

سە ماوزەمىن، دىان ھەوال

چۇن ھەوالى؟ ھەوالى و

دۇ و دەروون، نە كاپرۋا

دوۋپىر، دوۋژىر، دوۋىراۋون،

بۇجە ماۋەر، ۋەك چىرا بۋون

چىرا؟ نە خىر، شەمس و قەمەر،

دوۋئە سىحابەى خىرالبىشەر

دوۋمىر، دوۋباۋك، دوۋباۋان بۋون

ئاحر تەفسىر لە فۇرقان بۋون

كارامە بۋون، لىھا توۋبۋون

ئەتوت مۇسۇلمانى زوۋبۋون

بە دەس، بە دەم، بە مال و حال،

كارىن ئەكرد، دىنۇھى سال

كارىان، پەۋا، پەرز و پەسەن

لە لای پىاۋى ئەسل و پەسەن



جىيى مەنەنى پىنەنمەن بون،  
 دورودوپ، دوروزىز، دووگەرەربون  
 نانىان، بەدرى بىيى ھىلال بون،  
 بۇ «ئومەيە» و بۇ «بىلال» بون  
 لە ئۇزۇپاۋ ئاسيادا،  
 لە تۇرمى «ماد»، «ئاريا» دا،  
 خىزانى وا - كەدورسەد سأل،  
 بىنە گۇگاي خىر و ئىقبال،  
 سۇراخ نىيە و ئاديارە،  
 مەرەئىلەي ئىيى بىيارە  
 لە مەرگى وان، ئىيە، كاسىن  
 داخ، ئىيە رەيە ئىماناسىن  
 بە ھەن خەتتا و پەنج، وەك ھەرەس،  
 داي لە كۆشك و باخ و قەفەس  
 لە ئاۋ قەفەس، دورگۇئى سەوز،  
 باليان گرتۇ بۇ ئىجر و ئەوز  
 مەردى كامىل قەرنى بېس،  
 لە و دۇنياكەش، ھەرپە ئىس  
 جىيە يانان، تىيە يىيە،  
 «لا ئۇقۇلدا»، بۇ ئىيە يە

مردوری جهادی له کورن،  
 اِنْ شَاءَ اللّٰه، دووبه شپرن  
 زامېره، له مان له بهر چاوان،  
 کسانلتر هوو ږوخ و ږه ران  
 مه مات، مات، مه پښ جهاته  
 راپسته پان، کسه راماته  
 تا دلدار هس له سه رزه مېن،  
 مه ده دهو يا يراج الدين.

● محمد امین مرزایی

(میرزای همدانی)

## شمین بوشای «سراج الدین»

خوداچی قەرموو، یەقین، ئاوابووی،

خۆرشیدی خاوەرا بۆچی ئاوابووی!

بۆ «ئورالانوار»، سواری شایازی

حەیرانی نوسخەت، «بوعلی» و «پازی»

لە ئەجدادی تۆ پەنج قوتب هاتن،

لە شەوگەتە تۆ سەرسام و ماتن

و سەعتی حەلقە ئیرشادت، لە عام

گرتی سەراسەر تیرە «سام» و «حام»

نیزن: «قراط» و «أرسطو»، «لقمان»،

لە حیکمەتی تۆ، ناگەن وەدامان،

بە دل، «توچە»، بە قەلەم، نووسین،

بە دەم نەسیحەت، بە چەر، تینگەیین

هەر لە تۆ جوان بوو کەمال و جەمال،

لوق لەمادی عام، بە موددە «سەد سال»

نە کۆگای هونەر «جائیزە ئۆیل»<sup>(۱)</sup>

بە دەستی «سورول» «ص»، تۆ، ئەیکە یقەمل

(۱) - گەرەتەرین خەلاتی زانیاریە کە هەموو سالتی، لەو لاسی «سوئید» و «نروژ» نا، نەدرست نە زانیاری هەلبێر راوی نەستێنە جۆراوجۆرە کانی



اَسْرُ مَسْلُوقٍ وَ اَتَمَّعُ اَنْفُسِي .

خاسانی به گندم، و تیان تو، خاسی

نهی خاسی محو اصره پیری دهد در اسارها

بِرَوْحِ عَسَى وَ لَيْسَ الْقُدْرَى بِمَهْزَانَا

مآله بهار اسی عوله مار به قبرا

نعمیری به عرووف پادشاو وزیرا

له به مدحت، قهله، بتورسی، گزله،

عالمی عیرقان، به بنی تو، جوه

گه لیماتی ههق، گشتوه ثبتزار

به وه سنی بالات بدرین نیتبخار

نه نوهدای نیسان، نه نوهدای توو بور،

که بوژمان کردق، بوژ، ناوا یوو بور

نوعای سکبری و دهرده داران، بهس،

زیکرت، تامه حشره، اَحْتَنُ الْقَصَصِ

مبعائی اَبَا اُتُوبِی اَنْصَارِ

هزاران هزار و میرزات کرد غه مبار

سته - ۷۱/۱۱/۷۵

زیبایی، و یک نه دعویات و ضمیمی و فیزیک و ۱۰ ألفرد بول، دیاره  
تسعهی مسررایی، گهره کبه می میژیت نهی شینمی به قوه  
یتعه معروض، دشرین حالانی نه و دنیات بنی نه دا - که لیتر، تسعه به یوس  
نه عیری لی ده که به نه گبیا، تو منی نه وی له کوئی ر منی تیره له کوئی<sup>۱۲</sup>

● عثمان نەشىندى (عثمانىي)

## بە لاچە

زۈوسانەن، يا شىخا زۈوسانەن، يا شىخا

سەرگەشان چەرەن، زۈوسانەن، يا شىخا

شىرىخەي ھەرەس شاخانەن، يا شىخا؟

يا خىشەي غەزان باخانەن، يا شىخا؟

يە بوومە لەرزەي زەمىنەن، يا شىخا؟

يا گرمەي سەمەي پىرقىنەن، يا شىخا؟

ھاژەي لاقاۋەن، يا تۇقەن؟ يا شىخا

يا خۇگىردەلۈۈ ھەي تۇقەن، يا شىخا؟

پۇباران، ھەۋەس توغيا نشانەن،

يا چەمان، ھەۋاي تۇدانشانەن؟

ئىنە، بە لاچەي ھەۋرەن، يا شىنەن،

يا كۈچ «سەرلانا» و «سراجەد دىن»ەن؟

نە، ئىنە، شىپاي شاي شۇرە سۈارەن،

بەزمى كۈچ و بار، ئەلۋەداي يارەن،

ئالەي كۈسەلگۈس «پىيارە» و «دروپۇۋەن»،

زايە ئەي: ھەي دۇسرا كۈلۈي؟ بەسۇن،

لۈي بىي ئاماي دۇسپە سەندانەن،

نەشى ھۈرگىرتەي «ئەقشەندەن»

فرشته‌ی بهیبت، نیم‌جانش کرده‌ن:  
 «پسینوره بیه و غیرفان و مهردهن»<sup>(۱)</sup>  
 قه‌سری تماره‌زوو شینونان، لواتان  
 عشقی نیرعه‌ونان خیزنان، وه‌فانان  
 رؤشنای ثاشنای شارای حقیقت!  
 عه‌نقای بی‌په‌روای قافی تهریقت!  
 «شینخی ده‌وله‌م‌ند، به‌هری م‌رم‌دی،  
 یا‌گی حقیقت، جیلوه‌ی نه‌حم‌دی»<sup>(۲)</sup>  
 تاحی «سیراج» و سه‌می «به‌ها»ئی،  
 به‌یه‌تی «وه‌فان» و نووری «ضیا»ئی،  
 «نه‌جم»ی «شهمس»ئی، شاه‌ک‌ی شاهزاد  
 «حیام»ی «ع‌لان»، «مه‌ولاناه‌ک‌ی نو،  
 زلام‌سی کوچت، تارامش س‌نده‌ن،  
 «مه‌حم‌و‌وا‌های وه‌ش س‌ف‌ا، ه‌ورک‌نده‌ن  
 بدیه‌ا مه‌له‌کووت، چ‌ن شادمانه‌ن،  
 شادیش، جه‌قودووم ق‌یر م‌نمانه‌ن  
 په‌ری تاسووتیش، ساتی نه‌ره‌رک‌ه‌ر:  
 نه‌هیج‌رت! نا، س‌وت نه‌ت‌دامش، به‌ک‌ه‌ر

۱- به دنیا هاتن و خوریدن و غیرفان و مردنی دور شینخ، به به که‌وه‌ پرود  
 ۲- می شاعیری به‌روزی کورد، واته «مه‌وله‌وی» «پوسیراچ‌ری» یعنی تکه‌ر‌ه‌.

«ای رسول خدا، گه زور می زور می نه با  
 عاشقت، پهری خرمه‌ت تا ما،  
 زحمت و ازیت، شوهری عالمه‌ن،  
 عه‌ماتی ثیحسان، پی تو، یه‌گنه‌م‌ن،  
 نه دیواخانت، میمانیشان که،  
 شه‌فانی پهری نومه‌تیش سازده،  
 پی‌ن‌ن به «شه‌می» می‌زوی و فاتشان.  
 «ده» و «یازده»، لواجه روی «رتبه‌ندان»،  
 «پس» و «پس و یک»، جه «پزچی» و یه‌رد  
 «په‌ن‌ج‌شه‌مه»، مه‌فهر پی «چوارشه‌مه» که‌رد،  
 چون دلشان شاده‌ن و «قدری حیدره»،  
 هم‌چو «علی»، که‌رده‌نشان سه‌ن،  
 «عوم‌مائی»<sup>(۱)</sup> «ه‌زا»، «سالی شاهانا»،  
 «ه‌زا، به دل‌پی، نه‌ی جار، به‌گیانا»<sup>(۲)</sup>  
 رنگای دوو‌پور پروانه‌ر - ۱۱ و ۲۲/۱۱/۷۵

۱- پی‌ن‌ن به لای لیلی سراج‌الدینی ه‌و‌ل نه‌شته‌و‌د.

۲- و لای‌گانی ده‌ن‌ده‌ی ناو «» به‌پنی نه‌ج‌ده، نه‌گاهه سالی ۱۳۷۵ ی ه‌تاری که‌سالی  
 و ه‌فانی لیلی (په‌ دیری دوو‌هم).

● حبیب الله یوسفی

## ۱ فله ک، خاموش کەرد

فله ک! خاموش کەرد، فله ک خاموش کەرد  
 بـاء نەنات، چرای شادیم خاموش کەرد  
 حوجرە ی دل، وهه ورحەمان، خەم پۆش کەرد،  
 دیدەم، چون جە پخوون، ئەسروە جوژ کەرد  
 ئەک هەر مەن تەنیا - کە پەشەن، تالەم -  
 خەم نەشتەن وەبان نەرق گشت عالەم  
 سەرزەوی، یە کسەر، پەردە ی تەم پۆشان،  
 خە لایق، هەموو، بادە ی خەم نۆشان  
 مەردەمان، یە کسەر، شین و زارێشەن،  
 تانە ی تە لۆه داو یی قەرارێشەن  
 چەس، ئەمە؟ کام دەرد، کام بە دامە تەن؟  
 زەلزەلە ی عەزیم پۆژ قیامە تەن؟  
 ئایا پۆژ مەرعوود، مەخلووق جەمکەرەن؟  
 غەیرە عای رەستاخیز بۆم المَحْشَرەن؟  
 یا حوکم ئەقەدەس بێ هەمتای فەردەن؟  
 شای سراجەد دین، وەفاتش کەردەن؟  
 نە مام شادیم، فەلەک، کەردەن پە ی  
 هەرس وە یانەم، وە ی وە مانم، وە ی!

یاران! با گشتمان، بکین زاری و شین  
 بؤ وهفات جه روت شای سراجده دین  
 ئاخ' له بؤ ئه و کوی که شف و که ماله،  
 ئاخ' بؤ ئه و لوقمان حائران حاله،  
 ئاخ' بؤ ئه و کردار به شهر نه کرده،  
 له ئه و لیا گدل، گشت، گره و بهرده،  
 هاوارا بؤ ئه و «شیخ به ستامی» به رزه،  
 ئاواز ئسیر شادی له عالم به رزه،  
 ئه و ئاگا له حال ئه و قیورده،  
 ئه و مهست جورعه‌ی پاده‌ی نه هوره،  
 ئه و هسه تیمپه روه، مه رل و منه وازه،  
 ئه و مه عرووف ملک شام و شیرازه،  
 ئه و زیکر و ته وحید، ته قوا و تاعه ته،  
 ئه و فیکر و خه یال، ئه و قه ناعه ته،  
 ئه و نام و ته سیر، عه قل و که ماله،  
 ئه و ته سه پروفات، ئه و جه زیه و حاله،  
 ئه و ئه دای ئه وزیح فه رمایشاته،  
 ئه و شیرهی شه ربهت ئاوی حه یاته،  
 ئه و خانه قا گدل، ئه و سفره و حوانه،  
 ته عام سه دره نگ ئه و گشت میهمانه،

نه وسه خواو کهره مېنى خړف و بيمه،  
 نه و هيمه تبه رزی و عه تاي عه ميمه،  
 نه و گزی سه خواوت له مديدان به رده،  
 نه و مووده ي خواو داره جساتاو و رده،  
 قبيله گای يه قين دنيا و دينه کم،  
 پوښی رزی پاک سه رزه و يه کم،  
 حادار جاگیر جاداره کاتم،  
 نازدار نازکیش ناز داره کاتم،  
 شيخ کهره مدار، مېنى نه زيزه کم!  
 وه بال هيمه ت، جبه هانگیره کم!  
 کان مه عريفه ت، کوی که ماله کم!  
 چه کيم حازق، نه هل حاله کم  
 عاليجه ناب و بسولند پایه کم!  
 شای ساحیب که مهنده، ساحیب سایه کم!  
 مورشيد نيرشاد، سوخته نه نجه کم!  
 به حر پرگه و هره، کوگای گه نجه کم!  
 دلوز نومعه ت، خه يره ندیشه کم!  
 په نای بينگانه و قوم و خویشه کم!  
 فیدای عه ماره ت شاده ستورت بام!  
 فیدای خانه قای مېنى حوزرورت بام!

ئەنێ ئاداب جەرگە ی بێ عەیان  
 سەر باشقە ی هەموو «رجال الغیب» ان  
 شێخ شەرەفاک، خاڵە قایانە  
 سادات «نەعمی»، قوتب زەمانە  
 ئازاد لە مەینەت زەلزەلە ی مەحشەرا  
 سەر بەرز دیوان خودا و پیغمبەر  
 ڕوو سوور سەرفەراز، ئاراد لە مەینەت  
 نایب بەر حەق بەرێز حەزەرەت «ص»  
 ڕحمانە قوربانان لە قاپی پەزدان،  
 شەفاعت بەرمووی بۆ گشت موریدان.

١٣٧٥/١١/٢١



## ب) بخش فارسی

● فریدون اردلان

در رثای حضرت شیخ عثمان سراج الدین  
رضی الله عنه.

قلب من، غرقا، به غایت می‌کند

کوچ چاقوش را حکایت می‌کند

کوچ تو، افسرده کرده خیل را

کوچ یساران، نگسلاند میل را

سنگ، نالد از سرشک دیده‌ام،

غم، فزون شد در دل اسرده‌ام

وای! سراج الدین، آن نور خدا،

کرده رحلت، با رضا، سوی خدا

بسا دلی آرام و روحی شاد، رفت

خدا، مریمتان، بریاد رفت

مرشد ما، گشته است از ما، جدا

عزتش را از تو می‌خواهم، خدا!

و افس! سرشته اظهار، رفت،

شیخ ما، علامه اعصار، رفت

پیر من ای مرشد بگزیده‌ام!

در وثایت، از جهان سپریده‌ام!

یار ما محبوب دلهای غمیر!

شاخه گل، زیب گلهای زمین!

یار ما، چون بلبل دلداده بود،

در ره حق، عسایدی آزاده بود

در شریعت، محکم است پیمان او،

مستقی و بسی خلل، ایمان او

در ریاضت، محصلی جانانه بود،

در طریقت، سالکی قرزانه بود

خوش بیان و اجتهادش، ساده بود،

در جواب نکته‌ها، آماده بود

مخلصان راه او، همیشه، یار بود،

خانقاهش، جلوه دیدار بود

شیخ عثمان، عالمی وارسته بود،

وی، به قرآن خدا، دلبسته بود

نور او بُد پرتوی از مهر دوست،

ذکر او، تقوی و استغفار اوست

مقصدی و مظهر عرفانِ ما،

ناخدای کشتی طوفانِ ما

شمع محفل، دوشب تاریک ما،  
 آیینی بر شیوه‌های نیک ما  
 پادشاه دین احمد بوده‌ای،  
 عاشقی جانانه، سرمد، بوده‌ای  
 ماه مجلس در شب ظلمات بود،  
 چون سپر، محکم بر طاقات بود  
 در حریم عشق، مجنون بوده‌ای  
 در دل اصدا ف، مکتون بوده‌ای  
 شامند شه‌ها، به سر و راز تو  
 تا سحرگه، خالق است دمساز تو  
 ای تو خیراندیش بر سامان ما  
 سرمدی بودی تو و درمان ما  
 ای مراد خوب من! آیین من  
 ای به شهر و خانام، ایتکین<sup>(۱)</sup> من  
 خانه، بی رونق از شمع وجود  
 خلوت و تاریک از جمع مسجود  
 غم، گرفته صوفیان را، از فراق  
 پس که سنگین است درد اشتیاق

[۱] - ایتکین: صاحب خانه، خداوند خانه، لرهنگ عمید، حسن عمید، انتشارات امیر کبیر.

با که گویم حال زار خویش را؟

گو مرادی بستگرد درویش را؟

صوفی و درویش، در فقرت شدند

شرق و غرب، در ماتم و محسرت شدند،

رهروان، پس بی قراری می کنند

زائران نالتند و زاری می کنند

ای «فریدون» پیر تو، یار خداست

حجت است و در زمانه، کیمیاست.

مسدج - رمضان ۱۴۱۷ قمری

● حسین پناهی

## [جفای فزون]

جفا، فزون ز چه شدت؟ ای سپهر کجرفتار  
 که مهر تو، همه، خشم است و بغضت، آزار  
 کجا دلی که شد از جلدی تو، پرحون؟  
 کجا گلی که ز آزار تو، نشد پرحار؟  
 نمک به جرح دی دودمند می‌پاشی،  
 به جای نوش، همی لیش می‌کنی ایشار  
 مگر ز باد اجل، گشته این زمان، خاموش  
 سراج مجلس اقطاب و محفل ابرار  
 و یا به خلد برین است، نور ملت و دین،  
 برای دیدن دیدار «ستید مختار»؟  
 مرا به خواب عدم، گاش دیدگان رفتی  
 ز بهر دیدن سوگ و فساد نه بدار  
 مراسم حالت پژمان و حسالت محزون،  
 ز دوری تو، لب خشک و دیده خونبار  
 به مرده، سوی «شهنشاه نقشبند»، شود  
 ز بدن رخ تو شاد، «خسواجه احرار»،  
 که اینک، از نفس دهر، طایر قدسی،  
 برون دویده و گشته ست سوی ما طیار

رسد تویی، وصولت به «شاه عبدالله»  
 ورو، به «خالد» شوریده جمال نگار  
 ورو، به خدمت «عثمان» و «بهامالدین»  
 و این به نزد «ضیا» آن ولی بامقدار  
 همه، شوند ز شریف حیر تو، خرمند  
 کنند شکر، عطایای حضرت دادار  
 مرا، چه منزلت ذات مقدس توست،  
 و یا به مرتبه رحلت، کتم اشعار؟  
 جدا ز ابر همت والای خویش، بزرگش،  
 به مهر قطره یاران، فیض وجود یار  
 شها! به دل، شده ام من، غلام تو، امرون  
 به گزل حضرتت، آورده چاه و آشعار.

● محمّد سراج الذینى (سوتان)

### [ عارف بالله دهر ]

ای فلک! کوتاه دستم، چاکه دامانت، کجاست؟  
 سوختم، آتش گرفتم، آب حیوانت کجاست؟  
 هر چه می‌بینم، در و دیوار و سنگ و خشتها،  
 ناله و افغان کند گآن مهر کیوانت، کجاست؟  
 ظلمت شب، زن اتس این در فمدیده شد  
 ناسپیند نس سرشکم، آه پنهانت، کجاست؟  
 خامشی آمد به جان اهل دل، تاریک شد،  
 راه و رسم اهل درک بزم عرفانت، کجاست؟  
 معرفت را، گو که عارف، عرف تعوی را چه کرد؟  
 متبع عرفان حق و شاه خوبانت، کجاست؟  
 شاه شاهان طریقت، مخزن حود و کرم،  
 عارف بهر دهر و لطف یزدانت، کجاست؟  
 شهسوار معرفت، کان عمیق مکرم،  
 رایج آیات حق، قاری قرآنت، کجاست؟  
 نور خورشید هدی و تابش بدر دجا،  
 رهبر عرفان و عشق و حال و احسانت، کجاست؟  
 عالم احکام شرع و عامل اعمال و رع،  
 خدام نقشی شاه و فوّه گیلانت، کجاست؟

حافظی اندر طَبَّ جان و تن، حکیم معنوی،

میقلی بغضِ قلوب و راحتِ چنانست، کجاست؟

حاتم طایی ز بهر بی‌پناهان جهان،

صاحبِ جود و سخا و سفره و خوانست، کجاست؟

کوه، می‌گرید به حالِ بحر می‌جوشد، امان!

یاغیان باعها و باعیانانست، کجاست؟

هان! «سراج الدبابة» با خون شده است انظار ما،

کو «سراج الدین ثانی»، شده عثمانست، کجاست؟!



● محمّد سراج الدّینی (سورتاو)

## الوداع یا شهر رمضان! الوداع!

ایں همه فروغ، وداع و داد، چیست؟

الوداع است این همه، فریاد نیست

الوداع نور دل، قطب یقین،

آن چراغ محفل قرآن و دین

الوداعهم، الوداع صایمی است

که وداعش، ثاقبات، دایمی است

مجمهر سینه، ز دغش، روزه دار،

از غم هجر شو قطب مدار

مدرسه‌ی دین نبی، کم نور شده،

ماه کنعان، گشت پنهان، دور شد

در مه روزه، ببردش سوی خوش،

قلب دنداران عرفان کمر درش

موسم عید و دل ما، سوگوار،

داغسوار کوچ شاه شهسوار

شهسوار تپه عرفان، کوچ کرد

زان پناه بی پناهان، کوچ کرد

رفت آن شمسین حقیقتین دین،

حمام شرع و طریقت بُس، یقین

بیست و یک روری به روزه بر، گذشت

«نقشبند» شیخ<sup>(۱)</sup> عثمان، درگذشت

ای «سراج الدینی» با ناله بگو:

رفت و مولانا ش با خود بُرد، او.

(۱) دو کلمه «نقشبند» شیخ» با به کردی شمایی (کرمانجی): «شیخه نقشبند» برابر است با سال ۱۳۱۷ شمسی که سال رحلت دو شیخ است.

## ج) الْقِسْمُ الْعَرَبِي

● عُثْمَانُ النَّقْشَبَنِيُّ

### ثُرَّةُ الرَّثَاءِ

لِرِثَاءِ الشَّيخِ مُحَمَّدٍ عُثْمَانَ السَّرَاحِ الدِّينِ وَ أَخِيهِ الشَّيْخِ قَوْلَانَا خَالِدِ

النَّقْشَبَنِيُّ

مَوْلَايَا مَبِي؟ قُلْ جَلِيَّ اجْلَاء؟

أَمْ فِي فِئَادِي بُدَّتِ الْبُأْسَاءُ؟

فِي مَعْرُكَةِ الْحَيَاتِ، سُلْطَانُ الرُّدَى،

يُجَارِي الرُّكْبَى، أَمْ الْبَيْدَاءُ؟

فِي مَحْبِسِ الْمَصْرِ أُبَيِّحُ احْتِفَاءً، أَمْ

فِي ذُرْوَةِ الْبِلَاءِ، بَدْءُ الْبِلَاءِ؟

بِلَاءٌ هَجَرَ شَيْخَنَا الْوَحِيدَ،

بِهِدْ لِنُطْفِئَ «السَّرَاحَ» وَالضَّيَاءَ،

«فَلِلْبَهَاءِ»، هَلْ بَقِيَ «حُسَامٌ»؟

وَ «السَّرَاحُ»، هَلْ بَقِيَ «بَهَاءٌ»؟

قَدْ طَرَأَتْ «عُثْمَانِيَا»، لَائِلَةٌ

رَهْمِيَّةٌ، لَيْسَ لَهَا دَوَاءُ؛

أَرَأَيْتَ الْجَبِلَ وَسَائِدَ الْجَبَلِ

يُشَارِخُ بِأَمِنْ رَسْمَةِ الْوَفَاءِ

فى موسم «القدر»، علا قدركم،  
 وفى العلى، قد شدت الشتاء  
 استودعت زحيلك «العشاق»،  
 استقبلت قدومك «الأيام»،  
 فارصنا، أوداها، قد قطعت،  
 ولوت أكستافها الذفء،  
 وفمده، ثمررة لثوثر،  
 بها، يراد المدح و الرثاء،  
 كان فى «الأربعاء و الخميس»  
 فى «سحر الصيام»، ألقاء،  
 و اليوم، «عشرون و الأحدى»، تالبا  
 لكم بقاء و لنا الجفاء،  
 تأريخه، مبقالة «العثماني»،  
 و نفسه، كنيبة، غمراء،  
 «هد أملت شمس الكمال، أحمدي صرا»  
 فيه، لحزبك البلاء<sup>(١)</sup> و اهتلاء.

زوانسر - فى رمضان ١٤١٧ الهجرية

وكانون الثاني ١٩٩٧ الميلادية.

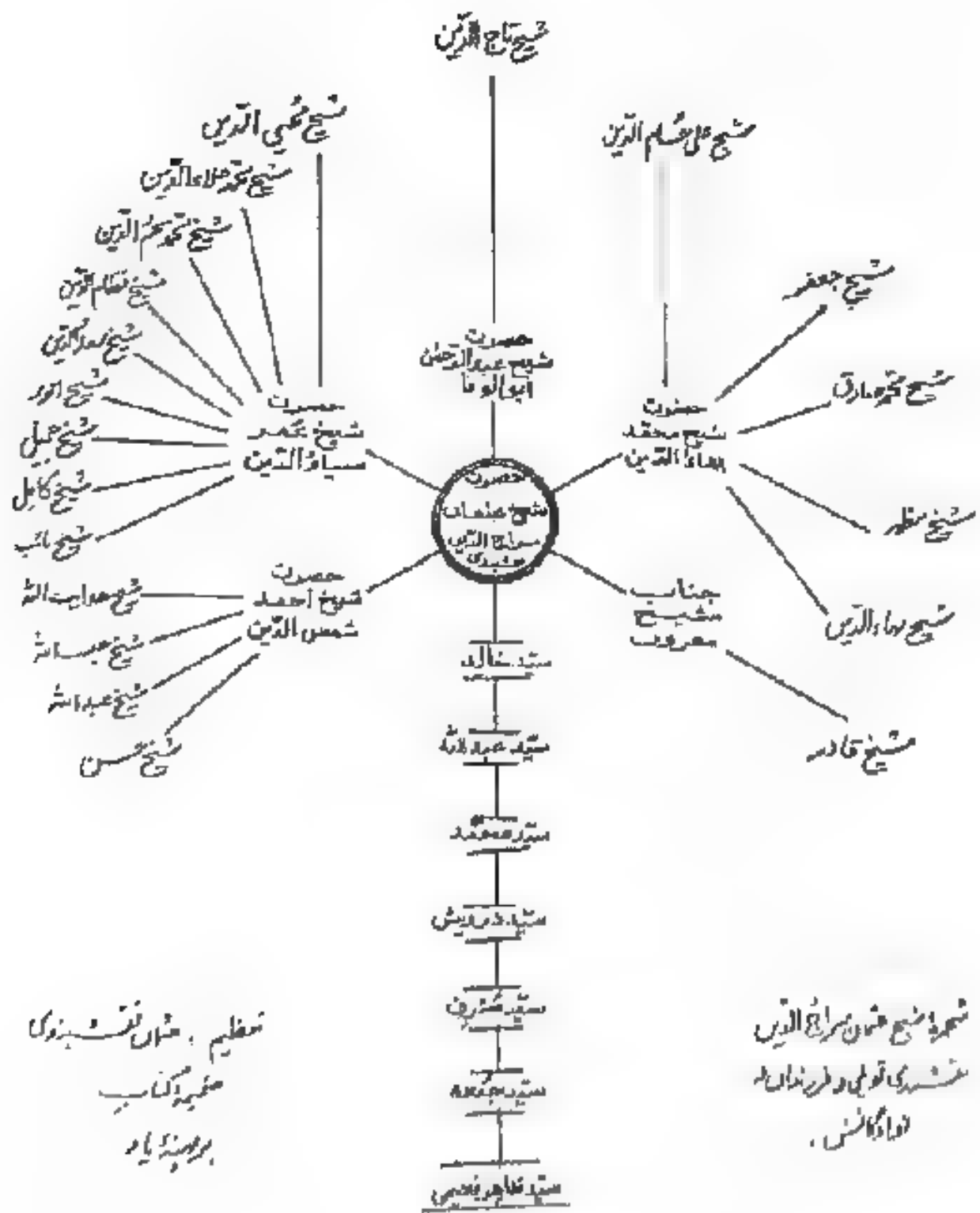
١. مالى القوسين، يساوى ١٣١٧، سنة و فاة التهجيز، الهجرية، على حاب الحمل.

## بخش چهارم

- تصاویر  
- پیوستها

به خداوند اول نور خدا ان مشهور و شهید پیر کز کشتن با

ردیف	نام و لقب و مدتی	سبب	تاریخ و محل دفن	ولادت	مذنب	محل آرمش	مدت قبری		نورانی	آثار
							سال	تقدیر		
۱	میرزا محمد شهاب الدین شمس الدین شمس الدین	نورانی	۱۲۱۲ ق. قزوین	۱۲۴۲ ق. (۱۲۰۶ م.)	محل آرمش در یک ضلع سوریه	۱۷ سال	۶۹ سال	۱۷ سال	۱۷۲۲ ق. (۱۲۰۶ م.)	نورانی
۲	شیخ شمس الدین شمس الدین	نورانی	۱۲۱۲ ق. قزوین	۱۲۴۲ ق. (۱۲۰۶ م.)	محل آرمش در یک ضلع سوریه	۱۷ سال	۶۹ سال	۱۷ سال	۱۷۲۲ ق. (۱۲۰۶ م.)	نورانی
۳	شیخ شمس الدین شمس الدین	نورانی	۱۲۱۲ ق. قزوین	۱۲۴۲ ق. (۱۲۰۶ م.)	محل آرمش در یک ضلع سوریه	۱۷ سال	۶۹ سال	۱۷ سال	۱۷۲۲ ق. (۱۲۰۶ م.)	نورانی
۴	شیخ شمس الدین شمس الدین	نورانی	۱۲۱۲ ق. قزوین	۱۲۴۲ ق. (۱۲۰۶ م.)	محل آرمش در یک ضلع سوریه	۱۷ سال	۶۹ سال	۱۷ سال	۱۷۲۲ ق. (۱۲۰۶ م.)	نورانی
۵	شیخ شمس الدین شمس الدین	نورانی	۱۲۱۲ ق. قزوین	۱۲۴۲ ق. (۱۲۰۶ م.)	محل آرمش در یک ضلع سوریه	۱۷ سال	۶۹ سال	۱۷ سال	۱۷۲۲ ق. (۱۲۰۶ م.)	نورانی
۶	شیخ شمس الدین شمس الدین	نورانی	۱۲۱۲ ق. قزوین	۱۲۴۲ ق. (۱۲۰۶ م.)	محل آرمش در یک ضلع سوریه	۱۷ سال	۶۹ سال	۱۷ سال	۱۷۲۲ ق. (۱۲۰۶ م.)	نورانی
۷	شیخ شمس الدین شمس الدین	نورانی	۱۲۱۲ ق. قزوین	۱۲۴۲ ق. (۱۲۰۶ م.)	محل آرمش در یک ضلع سوریه	۱۷ سال	۶۹ سال	۱۷ سال	۱۷۲۲ ق. (۱۲۰۶ م.)	نورانی
۸	شیخ شمس الدین شمس الدین	نورانی	۱۲۱۲ ق. قزوین	۱۲۴۲ ق. (۱۲۰۶ م.)	محل آرمش در یک ضلع سوریه	۱۷ سال	۶۹ سال	۱۷ سال	۱۷۲۲ ق. (۱۲۰۶ م.)	نورانی
۹	شیخ شمس الدین شمس الدین	نورانی	۱۲۱۲ ق. قزوین	۱۲۴۲ ق. (۱۲۰۶ م.)	محل آرمش در یک ضلع سوریه	۱۷ سال	۶۹ سال	۱۷ سال	۱۷۲۲ ق. (۱۲۰۶ م.)	نورانی
۱۰	شیخ شمس الدین شمس الدین	نورانی	۱۲۱۲ ق. قزوین	۱۲۴۲ ق. (۱۲۰۶ م.)	محل آرمش در یک ضلع سوریه	۱۷ سال	۶۹ سال	۱۷ سال	۱۷۲۲ ق. (۱۲۰۶ م.)	نورانی





تصویر حضرت شیخ محمد عثمان در سن ۶۵ سالگی

حدود ۱۳۱۰ شمسی





تصویر حضرت شیخ محمد عثمان و شیخ مولانا خالد

برادرش در حدود سال ۱۳۵۵ شمسی



آخرین عکس از حضور شیخ محمد اعمار در ترکیه

۱۳۷۶ شمسی



آخرین عکس حضرت شیخ در ترکیه

بارگشت بمبئی اوست

ما همه فانی و بقا پس تراست

ملک تعالی و تقدیس تراست

با نهایت تأسف و تأثر درگذشت جنت جایگاه مرشد طریقه نقشبندیہ و قادریہ

## « حضرت شیخ مولانا خالد سراج الدینی »

رأبه اطلاع کلیه علما و مشایخ و شهروندان و مریدین طرایق حق میرساند

تشییع جنازه آن فقید سعید ساعت ۹ صبح روز پنجشنبه ۷۵/۱۱/۱۱ از

مسجد شیخ سلیم «سنندج» به «دورود» برای خاکسپاری بنابه وصیت آن

خلد آشیان صورت میگیرد

و مجالس ترحیم در روزهای

جمعه ۱۲ - شنبه ۷۵/۱۱/۱۳

از ساعت ۹ صبح الی ۹ شب در

« مسجد شیخ سلیم »

واقع در خیابان ۱۷ شهر یور منعقد میگردد.

علما و روحانیون و مشایخ و بازماندگان مقدم شرکت کنندگان را گرامی می‌دارند.

جامعه روحانیت سنندج و خاندان حضرت شیخ سراج الدین (ا)

اوست پایدار

ما همه قانی یقاس تراست

با یکدیگر تأسف و تأثر، هنوز که مراسم خاکسپاری حضرت شیخ مولانا خالد  
سراج الدینی طاب ثوابه انجام نشده، خبر تأسف انگیز درگذشت برادر بزرگترش  
غوث السالکین و امام الواصلین

حضرت شیخ

**\* محمد عثمان سراج الدین نقشبندی \***  
**اعلی الله مقامه**

نیز که به اجماع صاحب نظران شریعت و طریقت در مقام فردیت و غوثیت بر  
اریکه و مسند شریعت و طریقت خدمتگزار دین و مسلمین بودند، غوغا در جهان  
اسلام، افکنده و سوگت دیگر در ساحت مقدس سالکان حقیقت و طریقت اعلام  
نمود. لذا روزهای جمعه ۱۲ و شنبه ۱۳/۱۱/۱۳۷۵ در

**مسجد جامع سنندج**

منعقد می گردد مسلمین و پیروان شریعت و طریقت بسوگ هر دو برادر نشسته و  
مقدم شرکت کنندگان را گرامی می دارند

جامعه روحانیت سنندج و خاندان حضرت سراج الدین لدس سره



# تشکر و اعتذار

رحلت غوث السالکین و امام الواصلین

اعلیٰ الله مقامه

حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین نقشبندی

و رهبر طریقه علیّه نقشبندیّه

و برادر والا گهرش

مطلب ثواب

حضرت شیخ مولانا خالد سراج الدینی

مصیبت وارده بر خاندان خدمتگزار سراج الدین که حدود سه سده است در سایه نشر شریعت و رواج طریقت، خادم اسلام و مسلمین و موجب وحدت و امنیت در بلاد اسلامی بوده اند، ضایعه جبران ناپذیر و مصیبت عظمائی بود، که سالکین و پیروان طریقه حقه نقشبیه و قادریه را متزلزل و قدرت تحمل را، از عموم مسلمین سلب کرد، در واقع تنها وسیله ای که باعث تسکین و صبر و شکیبائی این خاندان خدمتگذار و پیروان طریقت گردید، سیل خروشان مسلمانان متدین و اهل وفا، در مجالس ترحیم و عزاداری که در هر شهر و دیاری منعقد گردید.

اینک بدینوسیله مراتب تشکر و قدردانی را، به زبان و قلم از اظهار و بیان آن عاجز ند، از شخصیت های بلند پایه و مسئولین محترم نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران، ائمه جمعه، جامعه معظم روحانیت، اساتید و مدرّسین و معلمین، طلاب، مدیران کل، سادات، مشایخ، خلفا و منسوبین طرائق علیّه عرفانی، بازاریان، کسبه، کارگران و کشاورزان و کلیّه اقشار جامعه که در تمام نقاط، و استانهای مختلف میهن اسلامی، شهرستانها، بخشها و روستاها، در مجالس ترحیم بطور وسیع و چشمگیری شرکت فرموده و اکثرانی مجالس در مساجد و خانقاهها و تکایا بوده و وسیله صبر و شکیبائی عزاداران و داغداران را فراهم آوردند، ابراز داشته، لذا از ذات سبحان مسئلت داریم که به ما بازماندگان چنان توفیقی عنایت فرماید که خدمتگزاری واقعی و حقیقی به امت و شریعت عزای محمدی (ص) و میهن اسلامی، و ادامه دهنده راه آن فافله سالاران باشیم.

از طرف خاندان حضرت سراج الدین نقشبندی و عموم قادریه حقه نقشبندیّه و قادریه



انتشارات کردستان

سندج - پاساژ عزیزی

تلفن: ۲۲۲۵۳۸۴

شاب: ۹۶۲-۶۵۲۶-۵۱-X

ISBN 964-6546-51-X

قیمت: ۷۵۰ تومان